

خذل غر از جهاد نظرجه مرم بعد از پیغمبر مرتله هرون کردند و متابعان او و کوساله و لقنان او و علیه رله میون گفتن  
 پیغمبر ابوبکر مرتله کوساله است و عمر مرتله سامپیت و شنیدم لرسول خدا که میکفت جماعت از بنده کان اختاب من که  
 مقام و فرله داشتند در عزیزی ایام میباشد که از پل ضرط عبور کنند چون به بنده ایشان و بثناست مرا و قبضنا لیست  
 باز دارند ایشان لا در وسط هر طبقه من نرسند پس که همانند اینها اصحاب من میباشد خدایاد بباب احباب عزیز  
 و عی رسید که اینها بعد از تو من ندشند و خبر نداری که هر کردند پس کویم دویکردن ایشان را از رحمت خود و ابن ایمه  
 بعابت کرده فناضل اجلیسو ایکاب سلیم بن قدس را یافت هزوئه او ای براء بن عازب که دعیات پیغمبری هاشم را پیمار دوست  
 میداشتم و چون رسول خدا وفات یافت مثل دیوانها دالله و هجران شدم علی الخصوص دیوان هنگام کردیدم ایخاعات فتند  
 بیفیضه و بیعت با ابو بکر کردند بسیار غلبه عقرکرد بدیم و راه میر تم و در صورت عدم نکاهه میکردم و بحق هاشم مشغول  
 کفن و دفن و حشیل اینخاب و دند و من در مسجد بودم و بی شعور راه میر تم و نکاهه میکردم و ابو بکر و عمر را ندیدم چون  
 ساعت کثشت دیدم امدند و ازارها بی صنایع بخود پیچید بودند و هر کرامید دیدند همراه بودند و دست اواخوا  
 خواهی برسنا ابو بکر کذا و ده بیعت میکردند پس هوش از سر مید بیفت دیوان امدم نادخانه فاطمه و در دلش  
 کو بیدم و صد اکرم و اهل البيت فضلین عباس بپیون گفتم مردم با ابو بکر بیعت کردند عباس کفت سمت اشغال  
 ناقرازم نیا همچه گفتم دشنبیدیلیز برگشتم و بادل خود در معارضه بودم چون شب شد رفم بمسجد و چون ذخل شد مهیا داد  
 او در دم رسول خدا و فرائمه اذنا طافتم طان کرد بد امدم دلخ فضاء مسجد بدیم جمی با هم سر کوشی میکند چون نزدیک بنا  
 سلدم ناکت شدند و چون کد شتم ایشان مرا شناختند و من نشناختم پس هر اصدان ندیم چون پیش فتم بدیم سلمان و ابو ق  
 و مقداد و خوار و عباده بن حامیت و عدیقه بن ایمان و زبیره میباشدند و هدیه میکفت بمندا ایچه گفتم خواهم کرد و هر کنم  
 در فرع نکفته ام و هم نیز کی نکفته خدیله کفت هر چه نزدیک بن کعب که او هم نیز مثل من میدند و چون عقب در خانه امده  
 و در نزد هم کفت من هذا کفته در بیان کن کفت از برای چه امده اید در این وقت کفت دام از این عظیم شریا شد که از عقب رکن شد  
 کفت در ایمان نکنم و میدانم از برای چه امده اید بخواهید شود در این بیعت کبند کفته میل کفت خدیله در میان شما هست  
 کفته میل کفت خر خدیله سفر منت ایمان در دیابان نکنم ماجاری شود بمن اینه برا و جلوی شد و ایچه بعد از من میشود  
 بدتر از اینست و بخدا سکوه میکنم اذ این فتنه که میاد اکر فتنه و این هم را ابو بکر و عمر رسیدا و عبیده و مغیره بن شیبہ نادخوا  
 و با ایشان شود کردند ایشان صلاح داشتند که عباس را املأات کند و بطعم بیند اندند و داد رسیدی اذ این امر را و هند  
 ناساکت شود و اعلی بیله شود و امر علی سُست شود و در نظر مردم خوار کرد و در شب دویم از رفاقت پیغمبر فتند بخانه عباس  
 چون دشند و بکر متکلم شد و بعد از حد فنا ای ای اظهار کرد که مردم مرا خواسته اند و بعضی میبینم که برای ایشان ناکوای  
 و سفرا اینجا همچنان غافیت و مباریه فتنه و فساد خود کشند و من امده ام بخانه تو که ترا با خود رفمن کنم و حشنه در این امر از  
 برای تو بکذارم و از برای ذریه تو بعد از تو چون که عوی پیغمبری هر چند که مردم داشتند این طلب را و با وجود این نخوا  
 شمار او عذر کردند از تو و برادر از ادله تو پیغمبر کفت ای بی خداش ای بی هاشم برای همیزی خود فراموشید که چنان دسول خدا  
 ایشاست ای مام مکت و ما اندیه احتیاج نیامد ایم نزد شماد ایکن بر شما پیشندیدم که مردم طعنه دشند بر اینه مسلمان  
 برای این اجتماع نموده اند که امر شما دشوار شود و ادی باید پیغمبر خود و عامته خلق را بخواهد عباس در جواب کفت بل خدا  
 نمهد را به پیغمبری فرستاد و اذ افیت مردم ساخت اک تو بعلت پیغمبر این حق را صاحب شد پس حق مارا کرفته و اکر بر ضد ایشان

مؤمنان كرمه ماهما زخمهم مؤمنان هستم پرسن جامان امشور نکتی و دای مادا استفسار نمودی بعثت انخواهیم و امت  
آنکه گفت از برای فاسدی بگذرانید درین کارا بن کارا زست نکاهد را انرا حکم و بکسی بگذشان زامد که مانع انجام نیستم تو و اک  
حق مسلمانان است راصی نیستم که بعضی اندی و بعضی اندی و اما سخن تو اینکه پیغمبر از ما شاست پیغمبر نبزه الله دخالت است که  
شاخ او هم و شما همسایه او شد و ماسرا و ارتقیم باوان شما و آنکه گفت که پیغمبر امیر بشاد شوار سود پس ان امریست که شد و معاذ  
اسناعات بجهنم پرسن ما بوس شدن دیرون نفند و عتب اس میگفت عربیم میگفت ما نکن ام سب هذا الامر مخفا عن هاشم  
منها عن ای حسن الیس من اول صلی لقبلتكم واعلم الناس بالآمار والشئون فاتوب الناس عهد بالثقة ومن جرباع  
له بالغسل والکفن من بن مماف الناس کلهم ولیس به الناس همانه من الحسن من ذی الذی قد کعنہ متعفف ه  
آن بیعتکم من اول لفتن و شیخ مفند در ارشاد دعا پت کوده از حضرت صادق که ابو بکر ملافات نمود امیر المؤمنین را در کوچ  
بین بخار و سلام کرد و مصافیه نمود و گفت یا ابا الحسن در دولت از من ملاها و کراه قیاق نیاندا خلیفه شدند من و بعثت  
بامن بخدا هم این امری بود که باراده بایاختیار من بآشد بلکه مسلمانان اجتماع نمودند و تو اشنم خالفت ایشان کنم نظر  
باینکه پیغمبر کننه بود لا تجتمع اتفاق علی اضلال حضرت امیر فرمود امت پیغمبر از هم بآشند که امان و حیثیت اعد دل نکرند و نه  
آوردند نکرند و فابعه دخدا رسول نمودند و تغیر و تبدل نمودند ابو بکر گفت یا اعلی اکوشادت بد هدکسو کرو و ثویه  
با وذا شته باشیم با آنکه نقشوار تری بین امری تو و آنکه ام هر کراخوش اید باید اید حضرت نموده ای ابو بکر کسی از پیغمبر پیغمبر است  
وثوق و اعتماد بکه بقیرزاده ای و هال آنکه او بعثت مراد تو گرفت در چهار موضع با جوکه همراه نمودند پسون عمر و عثمان  
اول دردارالله و کمبیعت اول پیغمبر و دان انصار دیدم که دویم در بیعت نصوان در بیین درخت دن سال حدیثیه و سیم در  
درین که نشسته بود در غانه ای ام سلیه و چهارم در فدیر خم درین برگشتن انجیه الوداع و همه که نیزه معنا و اطعنا الله و سلیمان  
و خدا و رسول را شاهد کریم و عمر گفت پیغام لک یا امیر المؤمنین ابو بکر گفت چیزی را باید من اور دی که فراموش کرده ام حال  
اکر پیغمبر حاضر بود و بلطفه مبارکه میفرمود و ازا و میشیدم تخلیف نمیکردند این حضرت نموده هر کاه پیغمبر را به بدنی نزد شود و بتو  
بکوید که ظلم کرده بیل و حون ملائکه هنوزه و این حقیقت که خدا و رسول از برای من فراز دلده اند بر قویه همه مسلمانان  
عهد میکنی و نسلیم امرهواهی نمود و خلیع میکنند نمود را ابو بکر گفت اسنه امیکنی من این امریست شدی که پیغمبر مرده و اندیباشه  
ننده شود و چنین و چنان کوید گفت بیل شد نیست و قوعه دیگر نکن که بتو بکنی و در دکنی حق مرانا بتو بناهیم گفت بیل و دست خود  
بر دستان حضرت کناره و عهد نمود انکاه باهم نفتند بمسجد قبا و چون رسیدند با آنها امیر المؤمنین پیش گفت ابو بکر از  
عقب ناکاه دیدند پیغمبر ادی قبله مسجد و چون ابو بکر نظرش بر این حباب اشار خود را بر زمین انداخت مثل ادم بیهوده پیوصن  
ندان حضرت اور اکه ادفع راست اینها الضئل المفتوح پرسن جود را بلند نمود و گفت لبیک یا رسول الله احبوه بعد المولوی  
و لبیک یا البابکر ان الذي احیا هالمی الموت و موعیل کلیشی قدریا ابو بکر ساخت شد و چشمیان خود را بجانب این حضرت اند  
این حباب فرمود و ای بر قوای ابو بکر فراموش کردی عهد هایش را که از قریب فتم در چهار موضع گفت نه فدا به تو شوم فراموش  
نکرده ام فرمود پرسن جواهی امر و فاعل منازعه میکنی و این بیاد قویی و در دلو قمیکویی فراموش کرده ام و نهان اینچه کن شنید  
نهان ای و حضرت امیر انجواب و سوال بیان فرمود ابو بکر عرض کرد فهل من قویه فهل بعفو الله عن اذ اسلیت الله  
الامر حضرت فرمود نعم بایا بکر و انا الصائم علی القذلات ان و فیت پیغمبر از نظری غائب شد انکاه ابو بکر بامن اینجا  
در اینجت و گفت الله اله في ياعلي بیا بکر و هم بمسجد قابر من بر پیغمبر دم و نقتل کم از برای مردم ایچه دیدم و شنیدم این پیغمبر

عانچه کفم با وجوه داخله کنم و دستیلم کنم بحضور فرمودیل من فرم بشرط انکه شیطان تو بذاره تراکت اگر نکند از من بعد آن او را مصیبت خدایند که حضر فرمود لکن اوزا طمعت خواهی کرد و من نکرد ام اینکه بجهة ناکید بخت پس دست بذاره که کشیده کوشتند و از مسجد مثابه روند رفتند و دو مسجد پیغمبر و ابویکر و نکه زنات میشدند و مردم با ویرسیدند و از ابدال خاله هم بودند  
 دیدند و عینه استند چه فایع شد ناعمر رسیده با وکفت انجیلیه پیغمبر یعنی ذاده و چه پیغمبر اغارت شد که چنین پیش  
 شده کفت عیسیت بلدار از من که بخدا غمده کرد ام که دیگر سخن نداشتم کفت خال بکامرسی کفت راهه مسجد و من برادرم کفت  
 حال عیت نماند و من بزیست کفت مر بذاره خاجو بخیر کفتن قندارم پس دقیقه نامل نمود انکاه کفت با خلیفه رسول الله  
 متبلاز فدخل شدن به مسجد بخیل نهی که بجذب و ضرب تمام کفت مل و درگرد با ام المؤمنین و کفت شما بر ویده مسجد  
 و بیهلوی من بزیشیل که ماینک من امد حضر خند بدعفرمودن کفم که شیطان خواهد کذارد بسیار المؤمنین رفت  
 بخایب مسجد و ایشان رفتند بخانه ابویکر و چون داخل شدند در راسته عمر کفت اخرين نکوئی که هم شد ترا و پیش  
 چه برس نواورده کفت و ای بر تو اعم رسول خدا بعد از مردن نند ستد و خطاب کرد مبنی بعل و غصب حق او  
 نمودی خود را خلع کن از علاقه و قصه خود را از اول ناخن فصل کرد بعد از این کفت و ای بر قعل یعنی کفت تو شیطان من  
 هسن و خواهی کذاشت این مظله بخون بیاهم حال از برای خدمارها کن و چون تمام اینچه در دل داشت بجهة او کفت  
 عمر خند بد و کفت نیا ابا ایکر فراموش کردی شعری که کفته بودی در سال اول ماهه مضایق که دفعه دهان و لحیب شد و  
 بد عیق که حدیقه بن الہمان و سهل بن حبیث تمام الانجی و خریه بن ثابت دید و زعجمه ان عاهم مذکور که ام بوندیش  
 تو کم بدهی زاکرتو و اشتند بذماید و چون بد خانه تو رسیدند صدای زمزمه در خانه شنیدند و در عقب داده شد  
 و کوش دادند که آم بکزن تو بتو میکوبید که افتاب شانه ات را سوخت بر خر و مغلل اقطاع شو و از مقابل دیوانه مدد شد  
 مبادا بکی از باران محمل بشوند صدای زمزمه فرا و بروندند عمد و شهادت دهند و چون تو بیرون شد تو میلخ کرد که کم که  
 روزه بمحض افتاب تماماید خون او هدیه که اندھر کاه عذری داشتند باشد و فصل او خلاف رسول خدا باشد تو گفت  
 بر خر مادرت بغلت بشنیدان شب ماند که دیست اقطاع کذارده ام بیا و رو جامرا از شراب پرکن و مبنی ده حدیقه و بیقدر  
 دلیلیت داده داده و بیشیدند که میکوئی پس ام بکرفت و ظرف طعامی و جام مملو از شراب و قازان طعام زمزمه  
 کردی و جام شراب را سرکشیدی و چاشت کاه بود و از قفت این اشعار خاکنی شعر فیض اصطلاح یا تم بکر فان الموت فیقت  
 من مشام بقول لسان کبیش سومنیخنا و گیفت جمیه اشله و همام ولکن ناطلام مدقال هندا و انکامن نغایف اکلا  
 الامر تبلغ الرعنی باقی نارک شهر الصیام و نارک کلما و حی الینا هم من اساطیر الکلام فقل اللہ ہم یعنی  
 فقل اللہ ہم یعنی طعام ولكن الحکیم رای جہل فایجیها فناحت بالجسم و چون حدیقه و بیاران این سخنان اشنبیدند  
 بیخندند در خانه تو برسی و ترا بدل لذان خال و گفتند ای دشمن خداخالافت امر خدا و رسول نموده و بیان هیأت با ان  
 طعام و جام شراب ترا بدوش کشیدند و بعد نزدیک پیغمبر و گفت دانفل کردند و شعرهای ترا برخوانند من مضطرب  
 شدم که خواهی داشت تو از دیک تو ادم و سهو و لود کش قلند از دم و کفم بکومن شراب را در شب خوده بودم  
 مست شده بودم و این مسون شست و این اعمال و اقوال از بی مسون و بیش عورتی از من ضاد دشک و عمال خود را  
 بست بذاریل که حد مثیل از قدر فوج شود انکاه که بغيریرون امد و نکاه کرد تو بعید که بھوش افزاده کفت بیدار که بذار داد  
 کفتند از عقیقی که کفته ایم از ایام این حالت و عقل از از در فرمود فای بر شما میلیست و چی پیشید که شراب عقل از ایل

میکند بان مخوبید کفته می یا رسول الله امشوا القبس کفته عربی شرب المحرری ذالعقلی کذاك الا ثم یه ب بالعقل  
 انکاه پنهانی فرموده مهلت حمید و دامہوش اید و قنائل کردی و هیچ نکفی نا انکه مدین کدشت انکاه برخواشی بعماں با  
 که تو قعلیم کرد و بود کتفی و بخات باعفی نوان بدنی که پیغمبرینک بود این اعتقاد را ذاشنی خالکه تهدید مردم ایمان او رده  
 و تعالی انکه من و قومدانم که اوساحر و کتاب بوده پر خشم بدایو بکرو و گفت حال برهمان عمتیه باقی میباشد لیکن وعده  
 و عهدی باو کرده ام برو و نو و او و اراده انانه کن که جالت سیکشم من بیا ام و میندانم بعلج چکویم در عربستانی امد بسیون و دیده که  
 امیر المؤمنین تنها اشسته مهلوی مبکفت با محل تراجمه میشود که در اینجا اشسته همهات همهات ان مخالف است که بطلان  
 و از روی خود بررسی انکاه امیر المؤمنین خنده دید و گفت وای برخواهی عمر و ای بر امامه پیغمبر که بفتنه قوافیه اند و روایه شد  
 میزد خود و ایضاً ادان کتاب مردیت انجاب جمعی که ابو بکر صدقه دهن دهات مدینه و فدلیل اذ اخوب بوده بود و سایر  
 اطراف و قوای مدنیه را در عهد اشیع بن مازم ثقیع نموده بود و امردی بود و دلبر و برادر و درجنات هواند طلب کشته  
 شده بود درست امیر المؤمنین و جونکه بر قدر امداول محل را که دست بختی بان کشید مزدهم بود و منعک با اهل بیت  
 و آن را با اتفاقی میکفتند بنا کا اوار و ادان محل شد و همان را با صدقه ای که امیر المؤمنین بود تصرف نمود و اهل اران سولی نزد  
 ان حضرت فرزنداند و گیفت راعلام نمودند پس ام خضرت تمامه سیاهی برسد و دو شمشیر بیکریست و بر دامنه سخاب  
 سوار شد که پیغمبری سیف بن ذوال زین بجهة اینجان این فرستاده بود و اسسه هجری با بدله کشید و حسین و تقی و فضیل  
 عباس و عبد الله بن جعفر و عیاد الله بن عباس زده هم خود بر دوچون بان محل رسید و بخاشکه از اسجد فضایم کفتند  
 فزود امدو امام حسین را بطلب اشیع فرستاد و چون بطلب این گفت فرمود احباب امیر المؤمنین کفت امیر المؤمنین کست امام  
 حسین فرمود علی کفت بلکه امیر المؤمنین ابو بکر است که در مدینه و اکدارده ام او را هم نمود احباب علی بن ابی طالب کفت من  
 سلطان نمود و بعثت و این احتیاج بمن وارد بیش این بیکریست و ای برخواهی الدین از رعیت است و فیلساطان کفت بلکه  
 اینکه بدرست داخل بیعت بیون بکر نشد مکریا کراه و مبارضه صاف غبت بیعثت کرد هم فرق بسیار است منیانه مذاوا و پس بر کشت ایضا  
 حسین و گیفت ذاعض نمود بیس بقیار فرمود بز و اور این فرق و مدل اذابنا و رکه جایز بیست از برای و حقیقی پیغمبر بعنی نزد اهل  
 ضلالت چه ما امیر الله خانه خدا شد که در جای خود اینجا و در پاسه و مردم نزد او ایند پس غماده نفت و گفت مهمایا بالخان  
 نعیف چه هجرت ای امیر المؤمنین بدل سلوک میکنی و هجرت کرد و دنیا خانه بدل بود پس مست بشمشیر بود کسی ای مدد  
 ای امیر المؤمنین و عرض کرد در بیابان خانه ای  
 فرستاد و فرمود من همید و او را کشان کشان نزد من بیا و بید و اوسی سوار از شجاعان هم خود همراه داشت پس کفتند  
 و ای برخواهی مرد علی بن ای ای طالب است و کشتن نو و این سو نظر نزد او مثل کشتن دیشه مینهند پس اینها عن امداد باقی نمود  
 از خوف این حضرت و او را کشان کشان اور دنیز را حضرت و ام خضرت فرمود و اکدار بیدار و این چیز مکنید که بینز مرغی  
 توجه خذل تمام شود بعد از آن فرمود و ای برخواهی مسنه کش اموال اهله ز لحلل داشتم و چه مجده ترا بر این اند  
 بر این عمل که کرد و آن ملعون گفت تو زیر بجهه تجهه مثل مردم را باعی یا باطل بخود میلاح داشته من رضاء صاحب خوبی  
 دوست تر عالم از موافق است با تو حضرت فرمود بیلی نقصه بی بخود سایع ندارم مکرکشتن برآیدت را در روز جنگ هفت  
 ده هواند و آن بگفتند خدا و رسول بود و چیزی نبود که تلاطف خواهد خدالهلاک کند نزد اوصورت نزد اینجع کنداشیع گفت بلکه

خدات املاک کند و عمرت اقطع کنند که بیوشه بالحق احمد مودنی و ان قذامیکشاند بھلادکت بھر خود نخواهی بسید  
پس فضل بحضور دا صد شمشیر خود را با وحالة مفود و سارواز اباد است راست و ان لفت پس اصحاب و کمسی قربونه  
برفضل هموم او رفند امیه المؤمنین دست بد والفقار برده اتر اکشید چون برق حشم اخیرت و برق ذوالفقار داده بند  
نهره ایشان اب شد و براز خود را بایستد و گفتند لطاعه الطاعه فرموده ای برشما ساری صاحب کوچکت خود را بایزد  
نزدان صاحب بیور لخود که مثل شما کسونه بیستند که بکشن شما هون خواهی اشت من باشد پس فتنه دارند  
موده ای پیش آن و آن اخند پرس مر اطیب دواشان را تعریب موده و گفت بروید بصر امیر المؤمنین و خون اشمع را بخواهد رم  
سکوت کردند کو نام رغان برس ایشان صفت کشید اند کفت شما هج اکبت شده ابدیان که برو خوف کردند ای  
کفت بسم الله تو پیشوای میانی از پیش بوقناما ان عقب تو پیاهم و اکر فنیانی مجموع این فشوں ترا ذبح و بخر کند ای اخیشان  
بخر کردن شتران دیکری کفت بخواهی خود در خانه بنشینی فمارا بفرسی زوج زاراعظم که مردم را بشیر خود را هم باید بخدا علاوه  
غز را شبل بر ما اسان تراست از ملافات او پس نهن کرد ایشان را بعشر شون موده او گفت لبس له الاعمالین الولید دلیل  
نوعی با و مفوده و گفت انت الیوم سیف من سیوف الله و دک من ارکانه و چن عمل اعذله پس جهیت خود براز و برو  
که لفڑه میانه امت میخواهد بیندازد و شرور نه ایشیان مارا کشنه ایلا بطری خوشی و رامشیال موده نایابد  
بخانه خود نشیند که ما از فضیل و کد شیم و اکر نزاع کند و دن دنده داده ای باسیم بھا و دین خالد با ضد فران شجاع از امام کل  
و مسلک موده همراه خود براز است و دو ایمان شد نانکه رسیدند بزدان حضرت فضل بن عباس چون کوکش کردند بیکری  
کردیا امیر المؤمنین پس ایو فعائد دسته سواری برس فرن ساده که زمین را زست ایسان خود میکوبند و می بند فرمودند  
بکری بهار اکه اکر قبا پل هوازن و بزرگان فریش همک جمع سوی و حشوی بجهه من خاصل نشود ایکاه برهواست و جلو سیا  
کرفته و خوابیدن پشت خود بروی زمین بفضل ایفات و بی النفاق و برخواست نا ای ایت همه ایسان را شیند ای  
برخواست و چون خالد را دید فرمودیا ای اسلامیان چه خرا و در ترابی این سمت گفت کسی همراه نشاده که تو پیش از من میکند  
فرمود خال بکو گفت الحمد لله خود غالی و بحاجت تعلیم نیست این چه عملیت از تو صادش و این حبه عذالت است که ای تو طا  
که دید اکر تو این مرد بعنی ابو بکر را خوش نداشی و دوست نداشی او با وچنان بیست و ترا دوست میدارد و فلاتی ای سینکه  
نباشد بخواطر برو لفڑه کلوبکی ای زیرا ی فرشود که بعد ای اسلام و هجرت دیکن زانی بانی نماند بکنار مردم زانجا خود  
میخواهند که امشد بآشند بارست کار و قیمت بلعث بلعث تفرقه میان امت مشو و ایش خاموش ای من فرن که اکر چنین کردی  
اعاقبت خوشی نخواهد داشت ای حضرت فرمود نهند بدمیکنی مر بخود و بپراوی خافه مکری میانی که ای سخنان امثال فرواد  
ایمن نهند بد واقع نمیشود و اکدار این لاف و کراف پی در پی خود را که میدانم مطلبی دادی بکو گفت بی من که نه که تو یک  
که اکبر کشیق ای این رفشار و کردار و دیپش مامکرم و معزز خواهی بود و اکر دست بزنداری تو ای اسیری به قم او حضرت فرمود  
ای بکر زاده تو میتوانی حق و بناطل دا زنید بکر فرن کنی و تو میتوانی که مثل مر اسیر و الیری ای پسر تدان اسلام و ای  
بر قم راهم کان مالک بن نویره کرد که رفیق و اورا کشی و فن او را متصرف شدی ای خالد با این عقل سبات و روی  
حال ای شرم امیه نامن مغارضه کی بخدا فشم اکو شمشیر خود را بکشم برق و برانها شکم بھرا و قول ای سرمه کنم ای کوشت  
شما همچه در حصر ای کفار و کریت باشد و ای بر قم لان پیشتم که تو و رفیقت تو ایند هرا کشت و من غائل خود را بمشنام  
ان عذر ای ز و ای میکنم هم صحیح و شامکه مرثیه میان برسانند ملان این رخت بوز کار و مشاهده لغیار بجان دهد اکر جوام

حالادهیں زیر دیوار مسجد نے اخواہم کست پس جالد غضب درامد و لفعت نہدید و عید تو مثال تھید و غرید شہی  
ماند و دیس را خود خریدن و کوئی نہن تو مثال رو بناهی میماں دجیہ دیتی ایز فان نقدی میکوئی ن فعلت مطابق فولت ہیست خصت  
فرمود حال کم عمتیہ تو اپنست پس باست تاب فعل هم برسی شمشیر ذوالفقار ذالنگلوف بہر ون کشید و براو جوال نہو خالد  
ہینکہ برق شمشیر ان حضرت و برق چشم ان حضرت را دید مرکا برای العین مشاه نمود و گفت پا البا الحسن از برای این میٹا  
بودم پس انحضرت پشت ذوالفقار ذالنگلوف براو فروذ اور دواز اسب درافتاد و قاعده ان حضرت بود کہ شمشیر اکھر و دا و دا  
دو بانہ کر و اندیجاد الوداترس و میں حل کنند و احباب خالدان انحضرت ہل عظم و ترس عجیبی ہم سانیدند پر حضرت عابدنا  
خطاب فوکہ چڑا جمیت ستبلا غای خود زانیکنید واللہ اک من سرد او شما بودم خال سرھای شمار امیکنتم و بمن اسان ت  
بودا ز اپنکہ دانہ کند میں از خوشہ بچینند انها شکہ صاحب اپن شغل میباشد فیاں رشادت وجات مال خدا و مسلمان  
می بلعند و فرمی بمن دیں مثی بن الصباح کمر فیائلہ انانی بودا ز سواران خالد کفت و اللہ بعد دوت و دشمنی ہامدیم میا  
بود کہ ترا نشایم بلکہ کوچیت و بزرگ ما میلہ یہ کہ فی شر خدا در زمین دشمنیں دشمنیں مقام افی بر معانیں لیکن ماما مونی  
بیکریا فرستادہ اندھارا فمامور معد و داست خدا لتف کندا و اکہ ما ان فرستاد برسی مکرا طلوع از جنک بد و جنیں  
واحد نداشت پس شرم کرد امیر المؤمنین از سخرا نمود و بوانا دیشان کرد اپنید و بنا خالد شو خوشی از حسنه و دعیت صدھہ  
کہ باور سید بودا ز اضریتہ شمشیر و او پھیج جواب نہیں دانکا کفت و ای برقا بی خالد ہی دیسیا مطیع و فرمان بود ارجیا  
کاران و عهد سکان کردیں مکر و ز غدری کفایت نکو و ترا کہ رفیق و ترا بدام ہلاکت انداخت کہ مرتکب اپنے عمل شدی  
بیخ انکسیکہ دانہ کند میشکانہ اک انا بیچہ بخیال فو و پس اب قیافہ و پس ختاب رسید چریزا اظہار میکر دید و اف  
شم اشہ مانان بظہور میسیدا قل کسیکہ باہن شمشیر کشہ میشداق و دیشان بود دید و لپنکہ مقدار الہی بود بعمل می  
و ہیشہ ان بدیخت امر ترا فاسد میکند و توهم داشتہ حشم ان حق میپوشی خال بہا بانہاطی بیورہ باہن کافت دشتر و امک  
کہ مراسیرو اربیعی از برای پس اب قیافہ بعد از بیختہ بیاکہ کردہ و میڈا ای کہ من ہما نم کھروں بن عبد و دراکشتم و مرض  
دونہم کو دم و در خبر را کند و اللہ مرا شرمی ابد از بیعثتی شما چنان میڈا ای کہ بمن پوشیدع است و میڈا ای کہ رفیقت باقی  
چہ شور و صلاح نمود و قیتیکہ ترا فرستاد نہ من و قومیکفتی کہ این هزان ابو الحسن است کہ با عمر و بن معدی کر بچک  
واسید بن سلیمان خیز و میڑا کردا و در جواب کفت کہ توہین نقلہای کذشہ اور امیکنی ایسا اور برکت دعاء پیغیر کو د  
و حال پیغمبر از دنیا رفت دیکران اساس و دستکاہ از برای او باقی تماں ده و از اپنے اکتر است کہ توہم میکوئی چہن نیست  
ای خالد کہ میکوئی کا بود پس ای قیافہ در و قتو کہ تو بامر لہ همعنان شد بودی و در دریاها یی مرک غوطہ میخوردی  
طاپنہ تو مخواستند کہ بورک دند میل کو سفتندی کہ پراکنڈ شدہ باشد پس اخالمد ترس از خدا و ہنون جیانت کاران  
مبایش خالد کفت پا البا الحسن و اللہ میڈا نم چہ میکوئی و طاپنہ عرب و عامة مردم ان قو و کرد ان نشید اند مکر بعلت  
ند دین ابا اجڑا دخواز قدہم و ان عدالت اپنکہ سرھای ایشان و انداختہ بودی درہم نزدیک و بانہعت کو زان شد  
از تو مثال کر بیختن رو بناه و ترسید اند اپنکہ سرھای ایشان و انداختہ بودی درہم نزدیک و بانہعت کو زان شد  
ان شمشیر تو کوئی نہیں و میل با بکریم سانیدند مکر بعلت اطمینان از بیاس و سطوت او و نبی طبعتا و دز بادعہ برق  
ایشان بایشان دادن او و ظاهر است کہ حق نلخت و ابیاع حن کند و تو ایشان کسائی میباشی کہ دینا بی جو دن امیڈل باخت  
اکر فہم و اک اخلاق ایشان و امزید اخلاق حن و میکوئی هر لب سخالد و غیر خالد کسی پڑا فھا لفت میکر حضرت فرمود کھالد

نیاورد با پیامک از ظالم‌الجیث مفتون پر صفا کانه جبسته همه اوست که هم قبیلها را بر من می‌شود اند و ایشان را این مایوس  
 می‌سازد و متیرساند و بیار ایشان می‌ورد اینچه فراموش کرد اندان قتل با واحد ایشان خیزان و انشاء الله بعد از مردن و در دم  
 بجان کنند سرای خود را لفواه مدید پس خالد گفت ترا بخون روی برادرت مهد و صطفی منم میدهم که برکدی بخانه خود مکرم  
 و معززه این مقاصد و چنان را از خود رفع کن که مردم خود شان کنایت نمایم یکشند حضرت مژده که خالد را مرا جزا هم خرد  
 پس اسب خود را اطلبید و اصحاب این خصیت این چشم با دفعانه شدند و خالد بیان حضرت صحبت میداشت و مخدیلیان که  
 داخل مدینه شدند پس خالد پیشتر رفت ترا ابویکر و او را اخیر کرد و بعد از آن امیر المؤمنین ذاصل مسجد پیغمبر شد و بر سر قلن  
 جناب رفت و زیارت کرد و در عرضه چهار رکعت نماز کرد و دعا خواند و برخاست که بمنزل خود را ابویکر با جماعت حجاج  
 نشته بود و عباس غم ان حضرت در پهلوی و بود پیل و بیکر عباس کفت پس برادرت علی با اصلان نایاب و نندی  
 بدرم او را برکشتن اشجع ملامت کنم عباس کفت مکر خالد پیشتر نیامد و با تو نکفت که شن درشت رشت مکوی کفر  
 نبری کفت یا بالفضل نایاب امیر شیخی اذ اور اکد امباربا او را مانکه خالد هرا و صلت کرد بخون نکفت با او پس اندیعت فر  
 طور دیگر بود و هال طور دیگر است شاید از اینچی دیگر یا صدئه خود ره که ای اور سپه عباس با ابویکر کفت قوای  
 واو پس او را اصدزاد و امیر المؤمنین امدو در بهلوی غم خود را نکست عباس کفت ابویکر مخواهد پرسان که قیمت کشتن اشجع  
 و باین علت قوای خواست این خصیت نمود اکن از احمد بن دینی ایدم ابویکر کفت یا بالا محس امثل قوی خوش ایند نیست این  
 اکارها کفت چکاری کفت بین خدا نهادن اینها عن کشتن عیند این قسرین میشوی زادم کشن مجتبی رسید که مشعار خود را  
 خون خواری ای ای حضرت فرمود عیاشی که بروکشتن مسلمان هر من کردی معاذ الله که علی را اخوی کشته شدن مسلی شود  
 مکران که عمل ای اوصادر بشود که اسم اسلام ای ای سلب دشود و احباب القتل کرد و اما کشتن اشجع پس اکر مسلمان توپر چو  
 اوست پس خوش ای ای تکه خوب بستکار شدی و توحلا و حرام خد را همراه این عیند ای و تاب من و اخی و صبت نکروید  
 که او مرد منافق و زندگی بویار و ایشان کشتم و بالفعل بنهانه خود بیکن دارد که اول او را ای سرو صورت خود بیماید و نیزه ای  
 و بعد از آن خدمتا مامکره خود که تو باشی می‌امد و با عذالت خدم ای ای ای داشت که ای کشتن چنین منافق بی پرسن  
 از من مؤلمه کند و حضرت متغیر شد و صدای خود را ببلند نمود نانکه مغیره بن شعبه ابویکر اقتد داد و هماران حضرت  
 ناساکت شدند ای ای تو بکرد و بفضل بن عباس نمود و کفت هر کاه من تراب عوض اشجع فضاح کنم همچو خواهی کرد با غوفا  
 کفت چکونه فضاح کنم و میالانکه قوای عیم پیغمبری و او را اشسته پس عباس متغیر شد و کفت مارا و اینکه ای بجال خود  
 ای بی ای بخافه من عرض پر و بر ای ای ای من میشوی و خالانکه تو پر ای و قحافل این مرد و ما اولاد عباد للطلب بن هاشم و لقل  
 بنقه و ای ای بخلافت میباشد ای ای مارا بر خود که داشتید و در سلطنت ما همچو ای دید در رحم مارا اقطع کرد بد و ای ای مارا ای  
 منع خود بید و با وجود اینها خیال میکنید که مارا حقیق در ای شیوه نیست و خوبی ای ای مارا ای و ترسید ای ای پس لغت خدا ای ای  
 باد بعد از آن مردم منقوی شدند و امیر المؤمنین بخواست و میکفت هم میدهم ترا ای عیم که مساکت شوی و صبر کنی همچنانکه  
 پیغمبر ای ای بجهت نموده ایشان اندون غدر قاع شدند بکذا ایشان را که میان ای  
 کفت یا ای  
 بمنزل خود و در کتاب حقیق و غیره ای  
 بالمر و سایر ای ای

اندو زند و خجیف و مستحصل مئوند و کسی بایثان میل نکند پس کسی فرستادند و فاعل فاطمہ زکریا در قدس است بود از خرج منونه  
و پیغمبر از دو زیکه فدر کارگر فتنه بود و یعنوان عطیه فاطمہ بخشیده و بنصرت فاطمہ و ناده بود و آن خود عامل تعبین مئوند و هرساله  
حصولان راضی سلطنت مئوند پس کس فرستاده و فاعل فاطمہ را الخیع منونه و خود عامل تعبین مئوند و چون این خبر بناطمه رسید  
آنها ببلجیع اندیمان بقی هاشم امدادی مسجد و ابویکر بر روی منبوس سول خدا بود پس جادی پیش و میان حضرت کشیدند  
آنها بقی هاشم دو راه خضرت را کنسته و خصبه در کمال فضاحت و بلاغت خواند و اکرخون لحناب و فذیادی بزود فتنی کشید  
لیکن بقدیر حاجت از ازان اغفل میکنیم و بعد از حمد و شنای الهی و در عدوی حضرت سنت پیامبر مسیح میرزا  
بر شمار و شن است که من ذخر پیغمبر که مجده شما این همه رعتها کشید مابین این تھافران کتاب الله ان ترث اباك ولا ارث اباك  
لقد چشت شبستان فریاد افعاع عذر کنم کتاب الله و ترکمه و راء ظهور که اذ یقول و ورث سلیمان داد و آن ذکر تیانقل میرزا  
میلے من لذتک و لذت ایشان ویرث من الی عقوب ولو لا راحم بعضهم اهل بعض کتاب الله بوصیکم الله شفاف لاد کملان  
مثل هظا الائمهین بعد ازان فرمود و فرمیم ان لا احظی ولا ایشان ای ولارم بنسنا الفحش که الله باهیه اخرج منها ای باشیا  
خدان خصوص نیکی مئوند که پدر ما ازان بیرون مئوند یا میکو شیدا هل دو ملت نیکید یکارث نهیزند و من و پدر ماد میک  
ملت نیستیم یا انکه عووم و خصوص قران را شما اهیزند پدرم و پیغمبر میکاریند فدو نکنها مطومه مرحولة ملفاک بوم حشر  
یعنی برای تو باشد این فدکه مهیا و اماده و کوچ کرده در روز فیامت بتوخاهد رسید فتم الحکم لله والرئیم محمد و علی  
القیمه و عند الشاعه نخشوون ولا یتفکم اذ نندمون و لکل بنا منقر و سون غلوون من یا پیه عذاب بخزیه و محاس علیه  
معتم بعد ازان دو با صدار فرمود و گفت آیه عشر افتامیت و پشت و بازوی دین این چه آنها خواست که در حون من میکنید  
چنکی من پید در مظلمه من و غافل ای میکنید ای پیغمبر نفرمود الرعی بخطابی و لذتچه زود در دین خدا الحدث بدخت مئوند  
حال ایکه میتوانند حق مردم طالبه کنید و مردم میکنید در لذت حتم ای شما ای بخاطر پرسید که محمد و علی او و علی شد  
خطب جلیل است و سوی و هب و استهنر فتحه و اتفاق رفت و اطلیت الارض لغبتیه و انکشافت الجوسم لاصبیته و اکدت  
الامان و خشتیت الجبال و اضیع المیم و از بیلت المیره عند ما نه مملک و الله النازلة الکبیری والمصیبۃ العظیی لامثلها  
نازلة ولا بایقہ عاجله و لفتبه ملعل یاندیا ای الله و رسوله حکم فصل و قضائیت و ما یا میل الارسول قد خلت من بنیله ای  
الایم ایهاء اضمیم نیاث ای و انت بمرایی و مسمع و مسایع و مجمع تلیسکم التحیر و نشیلکم المخیر و انت دو العدد والعدیع  
الاداء والعلو و عند کم الشلاح والجنۃ تو ایکم الدّعوة فلا یتجیبون و فاتیکم الصرخة فلا یتیشون و انت موصوفون بالکفای  
مروفون بالخیر والصلاح فانتم المرء و تخلتم الکفر والتبک و فاطمہ الیهیم ما ایکه فرمود فان حسرت بعد ایشان  
واسرت تم بعد الاعلان و نکشم بعد الاقدام و اشکتم بعد الایمان الانفانلون شو میکنوا ایمانهم ایانه بعد ازان فرمود اینها  
که کفتم نه ایذاه این بود که شما ایمیشنا خشم و غدر و خذلان شما ایشان ظاهر نشید بود بلکه از دلشکی برجیش زدن دل و سر  
رفتی ایست بعلاؤه ایتمام حجه پس یا شد ای شما عاریان بل غضب الهی و ملامت دایمی منصل نیاشید باش درج  
واججه میکنید در حشیم خلائق حاضر است و سیعیم التین خلوا ای منقلب پیقلیون من ذخر پیغمبر نهیز مرکز راده شما ای  
از عذاب الیم شدید که در پیش روی شما است فلعلوا ای ای اعمالیون وانتظروا ای ای انتظروا پس ایوب کر گفت اید غیر سول غذا  
پیشوت هر ایان بود و میؤمنین ویقف در حرم و حلب و کرم بود و بر کافران عذاب الیم بود و او پدر رست و برادر سوهر نیست که ای  
بر جمع خودیان و طائفه ترجیح داد و مساعد ای او غودر هر ای هر ای بزیست دوست همیل ای دشمن همکر سعید و دشمن همکن ای دشمن

امکر شنی و استیا خر النساء و اینه خر الانیا صادقه فی قولك سابقه فی موئر عقلک غیر مروده عن حقتك ولا مصدقة  
 عرصه دفات بخدا فتم که از رای پیغمبر خواز نهوده ام و بدین اذن او عملی نکرده ام و خدار اکوه میگیرم که بکوش خود از پیغمبر شنید  
 نحن معاشر الانیا الا نویت ذهبا لاضنه ولا دار اولا لاعمارا و ایمانا و نویت الكتاب والحكمة والعلم والثبوة و ما كان لنا من  
 اقولی الامر بیدی ایان بحکم پنه بحکم و من این ذا هدیه من تصرف نشانه ایام بلکه درین بدب اسلیه و تدارک سفرها ماهیه که قنای  
 بیشتران دین میگشند فرازه داده ام و اینک اموال احوال من درست دست چیزی را از تو مضايقه که ندارم و تو شنید امتیله  
 سیاستی و حکم تو نافذ است برای پنه مالک باشیم پس انحضرت فرمود که هر کن رسول خدا خالفت کتاب خدا برای نمود و داشت  
 با حکم الهی چنین فرمود خال بعلانه غدر و عناد که با اهلیت پیغمبر خود میگیرد اقتات پرایه و می بندید و این عمل شما غیر  
 انعملها و غدرها پیش است که درین مانع حیات و میگردید بدلیل کتاب خدا خاک است عادل و کو اهیست نموده هنوز میگذرد  
 برین و پرین من الیعقوب و باز جندی ای ایات قرآنی را خوانند پس فرمود کلا دل سوت لکم انفسکم امراض همیل و اشلاقه  
 علی ماصنون پس خود را بر روی فربید و بزرگوار اندلخت و اشعار پکشان با قادرا حوالان حضرت نقل شد باحیم کریان و دل  
 برین خواند و بعد از مراجعت بخانه را میر المؤمنین عتاب غاز غود و فرمود با برای طالب شملة المحبین و قعدت  
 حجرة الطین و نقضت فادمه الأحدل فخانک ریش الاغزل هندا ابن ای خامره بیزی نجیله ای و بیلیعه ای لفدا جمیع  
 خصائی و التی کلامی حق چنین قبیله نصره ای و المهاجرة وصلها و غصت الجماعه درین طرفها فلا دافع و ما مانع خوب کاظمه  
 و بعدت زانه اصرعه خدلت پوم اضعت خدلت اقتست الدیاب و افترشت التراب ما کفت فانلاقه لا اغتنیت باطله  
 نباری لپنی مت مبلیم کیون و دون ذلق پعن پنهان کردی خود را دیکنخانه مثل پنهان سدن طفل در شکم نادر و دشیته  
 کوشة نهانی مثل کسیکه متهم باشد و پریوال باز شکاری ای اکنی و مثل کسی شد که براون و سلاح خود را در افکنده  
 و بدین براف دفع شرق شمنان ای خود بکند و با پریوال کند خواهد برا و ای کنلینک پرای خافه عصب کرده از من عطیه  
 شکرا و پیغمبر ای اکه هات اولاد من با نمیشد در مخاصمه من ایش افروخته و در مغارضه نامن بچایع و معنادیش کر فشه همراه شد  
 انصار را زیاری من بازداشت به مهاجرین را ای مواصلت من دو در کرد و همکچیان خود را پوشیدند از من کسی نیست که دفع  
 شرق منع اذتیان من کنده برون دقت ای ایه بالند و بسیاری که بدل خوب دم و برکشم در حال پنهانه دماغه بخاک مایل و صوت  
 خود را بخاک مایل و تیری و بزندگ خود را بخاک زاره کردی که کانه ایه پاره میگردی و حال خود را فرش خال و کرد و نهاد  
 را ای من بازداشتن و نه باطلی مستیغی کردی و لختیاری ای زیرایی من بیانی نهانه کلش مرد و بودم پیش ای ای اهانت و دل که  
 یعنی بسیک و واپسلاکه بستون من مرد و بیانی من سست شد مشکوه من بخدا و پیدعم مصطفی خواهد بود و ای ایه خدنا  
 ایه فرمود که ویل ای ای و بیست بلکه ای زیرایی دشمنان فیم بآشدا زام بکر و بخیل کن و بیشانی مکن ای خر رکنیده  
 و بیانی نهانه ای همچه مصطفی که والله سهل ایکاری درین خد لکردم و اینه در فوهه و تقدیت من بو دیلم ای دیدم ای مقصود  
 کفایت روزیست بیز قبور خدا مضمونست و کفیل تو امین است و اینه ای ای و دخمه شد به تراست ای خیزی که ای  
 قبوریک شد پس خد لذ ایکیل خود ساخته ببنیل خدا ای زیرایی خود را خوی شوفا خد فرمود بخیلیه تراست الی کفیل ساخت  
 و دیده بیک و دیده که بکون ابو بکر در عذر منع ایشان حدیث مختع موضع را ذکر نمود فاطم فرمود و مکر پیغمبران زلمه  
 یعنی فرمود و بخشدید ابو بکر کفت ای کشاده بیاری بیار کفت ایم شاهد میگشت پس بسید لذ ای و کفت کو ای مینیدم  
 نا ایل ای قپریم که ای پیغمبر شنیده که مکفت ایم تیست ای ایل بیشت کفت بی ای شهد با الله که ای پیغمبر شنیدم بعد ای

فرمود

نالشیدن قات ذالفی حقه که فدک را با طه داده بفاطمه دامنی علی و امیر المؤمنین نیز شهادت داده برات و فدک را  
وقشت و فاطمه داد و در آن اشاعر اخیل شد و کاغذ را دیده بسید که این چیست کفت فاطمه ادعایی فدک را نمود و این  
و علی را شاهد داد و برات و فدک را از اقوشته داده پس عمر فشنه را انفاطمه کرفت و با بویک عثاب نمود که شهادت زیر چشم  
سیکن و علی که شوم افست و مدد عیست و در نئم ابد همان اندخت شاهد نمود و فاطمه بیرون امده بدان  
امیر المؤمنین دفت خدا بویک در مسجد و مهاجرین و انصاصه داده برازشته بودند و فرمودای بویک جامع کردی فاطمه را آن  
福德 و خال از کم برآمد او بوده اند رس و ازان کن شده در هنات بینهان را بفاطمه بخشیده بود ابویک رفت این پیش و ختمت  
آنها مسلمانان میباشد اکثر شامدی و بتبهه اقامه کند فاطمه کم پیغمبر را و بخشیده واوزان الک سلفه در آیام حیث  
خد با و خواهم داد و الاحق نخواهد داشت ان حضرت فرموده بکون میکنی ای بویک حکم درباره مانع خلاف فرموده خدا در رسول  
که در همه مسلمانان حکم کرده کفت از چجه همه چنین حکمی شد فرموده هر کاه در دست مسلمانان چهاری نباشد که مالک اولیاد  
و بعد ازان کسی دعا کند که مال منست فرمک از برای که میکنی و از که بتبهه میخواهی کفت حکم میکنم از برای کسی و نصوف است  
و صاحب بد است و ان خارج که ادعایی ملکیت نموده از اشامد بطلب فرموده جرا در فاطمه خلاف این رقتار نموده و شاهد  
از فاطمه طلبیم با وجود اینکه سالهای در نصوف و بوده قدر عجی خارج است و ان مسلمانان که ادعایی پیش بودن ای میکنند شد  
نطلبیدی ابویک را کشید سد عمر کفت و اکنای نمار از سخنان خود که مانفاد در بحث های توییتیم اکثر شاهد غادلی و در دی  
قبول میکنیم والا منع مسلمانان ایشان شد ای ای ای الله لیت دینیت عنکم الریس امکل البیت و بیطه کم نظمه بر دشان که نالشید است  
این ایه دشان شهان ایشان شد ای ای ای الله لیت دینیت عنکم الریس امکل البیت و بیطه کم نظمه بر دشان که نالشید است  
کفت در شهان ایشان شد است فرموده پس هر کاه شهودی شهادت بدهد که العیاذ بالله فاطمه زنا کرده چه خواهی کرد کفت همچنان  
غالم احمد پیر بروز بر ایشان شد ای ای ای الله لیت دینیت عنکم الریس امکل البیت و بیطه کم نظمه بر دشان که نالشید است  
و طهارت اهل بیت پیغمبر قبول نکرده و در کرده و شهادت مردمی سرپار ایشان داشت خدا ترجیح داده همچنان که در کرده حکم خدا  
و رسول ای دادن فدک که در جیات پیغمبر تصرف و بی داده بود و شهادت عرب را که بول میکند بر نامای خود بقول نموده و تیک  
داده برسکم خدا و رسول و فدک را از افراد فتنه و میکوئی همچو مسلمانان ایشان پیغمبر فرمود البینه علی المدعی والمعین  
من انکه و قبیل نهاد مدعی علیه مخواسته و بقول قول مدعی که خودت باشی نموده پس در میانه موسم همه مسئله بعضی  
کرند و میکنند و ای الله حق بیان بعلیست و ان حضرت بر کشت بخانه خود و چون ابویک و عمر عزیل خود رفتند و بکدیک  
ملفات نمودند کنند دیده که امر و نعلی هم بر سرها ای و داده ای که کروند بکچنین مجلسی تلاقی بیفتل منزار افلاسطین  
خواهد کرد عمر کفت فکر میکری ایشان  
الولید و ای عقب وی فرستادند و با و فستند که از برای مطلب فریک ترا خواسته ایم کفت هر کاری که ایشان بزرگ نیلند  
ان من بخواهیم دید و من ای برای شما بخمام و هم اکرچه کشته بیلی باشد کنند هاست مطلب ما کفت که بجل اورم کنند فریاد  
صحیح بیان بسجد و در وقت میانه بلوی ای و بایت هن که مسلم داده قواریکش پس بقول نمود و ایمانه بنت عباس فیضه ای بویک  
در ایان مجلس خاضر بود و این نکر مطلع شد جاریه خود را فرستاد بزدن حضرت و کفت ایشان اللہ با میون بیت لیفیل لوک  
نافرج ایشان لک من الناصحین و چون خاریه ایشان خبر اورد حضرت فرموند غایران ایشان با و بکو خدا و ند عالیان حاصل  
خواهد شد میانه ایشان و ایاده ایشان بعد ایشان برخواست و مهتابی نمایند و نفت بسجد و در عقب ای بویک لیستا

مکواد

وبفضلة نفاذ نهاد بعمل ورد فعالدين وليد حسب الاشارة ایشان شمشير خداوند بعنای محسن نامبار خود بهن  
نموده پهلوی بجناب استاد واباکر مینکه فدری از نهاد بعمل وکع پیشمان شد و رسید که فتنه و فسادی نسوان  
سود و مردم پژاوهی رعکران شوند و شدت شجاعت و باس و سطوت اینجا بر امید داشت منکرو و جان شد و نهاد را طو  
ذاد و اذکار امکر میگردند اینکه نزدیک شد که اتفاق طلیع گند و جرأت هنکرده سلام دهد و مردم را تهمان شد که  
اشتباهی یاسه‌ی دنه‌از کرد و است اخراج امر ناجا شد کفت با خاله دلاعقول اما مرثیت السلام علیکم و رحمة الله و برکات  
امیر المؤمنین از خالد پرسید که چه خبر از تو خواسته بود که کوکون شاین فرمودا که این سخن را چنین گفت میگذرد  
کفت بل بجد مشم که بلت دنیعه نرام نهادت هنبل ادم و خال کشته و امداده بودی امیر المؤمنین و بحسب مد و بد و لذت  
خود کلوی اود اشاری داده اور این میان اندافت و بای مبارکه خود را برکلوی امکاره و افریادی زد و خوش کرد و باها  
خود را بر این میان مهند و لباسهای خود را ملوقت نمود اخراج امر بکر عصر گفت اینست دایش شور و روتہ تو و من در پیش خشم  
و کوپاس بیدم این را احال خدا و سکوناید نمود که ماجان بساخت در بردیم و هر که پیش نیامد که او را خلاص کند نکاهی  
شند نه نمود که پس پنجه رفت و پیچ گفت اخراج امر فرمیدند این حب عباس قم این بندکوار و چون امده شغلعت کرد و قسم  
داد اخضرا بصلح قبر و خرس فاطمه و فرزند ارشد حسن و حسین نایابی خود را بر اشتاد اهم چنان پهلوی بد و شکنید  
برند بخانه اش و ناش بوش نیامد و عباس میان دوچشم ایضاً حضرت ابو سید و دکتر ججاج بواحت کرد و اندک هون  
ابو بکر غصب فدات نمود جناب امیر المؤمنین باهن مضمون شرحی با ابو بکر فوشت سهو و امثالهای مواجه الفتن بجای این سفر  
البقاء ما انکه فرمود فکات بكم ترددون ف العماء كما تردد اليعنة الطائرون اما والله لوازن لیه بالس لکم به علم محصدت  
شکم عن اعیاد که کتب الحصید بقواضی من حذید و لغافت من شجاعان که ما افزع به من اماکن و او حشر به خالکه که  
من ذعر فتوی مردمی العساکر و مفی الجافل و مبید خضرائكم و مجهد ضوئائكم و بجزار الدقارین اذ انتم بی پونکم معنکمون  
می بینم شمار ادواری بجهالت و کوچی بختی و بجهد مثل جهند شر و داسیا و بجهد اهتم اکر اذن داشتم دران چنید  
شما میند سید رهای شجاعان شمار از بدن بیچیدم مثل دانه جو و کندم باشمیه رهای فولاد و اندیمه شکافتم که های  
سر شجاعان شمار اکم چشمها بی شمار و محببت ایشان بحریج میشد و منافل شمار اویزان میباختم پر ایشان سید  
روزیکه مردم باید هلاکت کنند لشکرها رفاقت کنند قشونها تمام کنند دونق و سبزی زمینهای شما و خواه میوش کنند  
اگرهاوسازن جد لکن شجاعان بیهداوانان در هنکاری که در گفع خانهای خود خزینه بودند و منم بعن دیر عزی شما بعن  
هانم که ان جمله ای از من حداده بیشده میان تصریح نکرده لمرا بی کن تخبیه ایان تكون بینا المخلافه والبنوہ و انت نذکر و لحق  
بد و ثارات احمد اماما الله لوقلت ماسبی من الله بینکه لنداخت اصل اعکم فاجوانکه کند اهل ایشان و قواه الرحمان نظرت  
نفویون حدیثان سکت بیال جوئی من الموت هیهات هیهات ایانا الشاعر بیال بی هذ ایانا الموت المیت خواص المیهات چیز  
لیل غامد خامل الشیفین البغایین والتحیین الطویلین و مکسر الایایات فی غطامط الغرات و مندرج الکربیات عن وعده خبر الیات  
والله اینا بیظا بیش مالکیت من الطفل الـعـالـبـلـه بـنـجـدـاـنـسـمـ اـکـرـجـوـامـ بـکـوـمـ اـیـخـمـ رـاـخـدـاـمـقـدـرـ کـرـعـهـ اـنـهـرـایـ شـمـاوـعـتـ  
خدـلـکـشـتـهـ اـزـبـرـایـ شـمـاـهـرـایـهـ دـنـدـهـایـ پـهـلوـیـ شـمـاـدـاـخـلـ اـنـدـیـشـنـ شـمـاـخـوـاـمـدـرـفـتـ مـثـلـ دـلـعـلـ مـشـدـنـ دـنـدـانـهـایـ  
اسـیـاـکـرـسـخـنـ بـکـوـمـ مـیـکـوـبـدـاـزـ مـرـلـتـ تـرـسـیدـهـمـهـاـتـهـاـلـاـمـبـنـ اـیـقـسـمـ سـخـانـ کـهـهـ مـبـشـوـدـ وـخـالـ اـنـکـهـ مـنـمـ مـرـکـ وـمـهـنـهـهـ نـدـ  
مـنـمـ شـاـدـرـعـدـرـیـاـهـایـ مـلـهـ دـرـمـیـانـ شـبـتـارـبـتـ مـنـمـ پـاـكـکـنـدـهـ کـرـعـمـ وـانـدـوـ اـنـدـیـجـیـ بـمـبـخـدـاـنـجـدـاـمـنـ اـنـرـبـرـاـبـوـ طـ

بمکانی شنید از افس طغیل شرخواره بستان مادن اخیر مکتوب بچون نامه زا ابویکر خواند و بسته امضری سد و بلزه اشاد  
و گفتای مصشم های جن دانسته امن در مراجعت فدک با شما سورنگیم و شما نکنند که اینها از بزرگ نمیشوند ولهمه اعلی  
که در فتوح مسلمانان فتحت باید شود و صرف جهاد و مصالح سدهای مسلمانان کرد و ماما شافت رای شمارا کرد هم و ما  
این مردم را عذر بریت از اوصاصاد میکرد و تهدید میکرد و قسم مخورد که در زیارت حوزه استعفا کرد از بیعت  
متول نکرد بدی خود را آمر و ممنون کرد بدی و همه از ترس علی بود و فراز از نزاع با او اخیراً با اعلی حکم کار است مکر کسی مغارنه با او کرد  
که فایق باید عمر کفت بل همیشه این قسم خنان از فحص اداره شد و قدر اینکی که هر کنیا ام او در جنات بوده نشده بنت که ناسخی  
بوده سخنان الله چه قدر نسناک و ضعیف نفس بجهون بوده چشمیه صاف از برای تو اماده کرده ام و تو دایم ایشان کام  
نیست میکنی و کردن کشان عربی امطیع نوکرید و مردمان صالح فکر و تدبیر زاده بخت همداوریدم و باز باین حال مینباشی  
و اکرانه اذکرید و دم استخوانها ای قنایا کشیدند بود و این علی بن ابیطالب است که مثل سناک سخت همانند کتاب از این بخش اید  
مکو بعد از شکست بن رکان قریش را کشت و لباس نیک و غار برایشان پوشانید از عدد برق امنه که من زاه مکروفت  
او را خواهم بست پیش از آنکه او مازا بیند دا ابویکر کفت بالله از این لات و کزان خود ما افریب مدعی بخدا شم لکر بخواهد من و  
خدابکشد بدست چه میکشد نه راست سر جیز است که جان مازا دیرده بکه نهاد و بار بودن او دو قمر و صیت پیغمبر است  
دشمن بودن همه فیاضل باد پیش از اینکه او بانکاری نزدیک قنبر را او کاری میکند و ایصال خود را کاره و فریشه خنان  
مشوکه میکوبد من از نامیکشم که هر کجا خواست این مطلب از اداره و برقراری اینکه این اراده زانماید اقبال که خواهد بود که بعد است  
وی کشته شود و در حد بیت دیگر وارد شده که چون ابویکر خالد را منع کرد از کشته علیه بان طریق که مذکور شد بعد از خالد  
انتظار فحست میکشید که در جای خلوت برآورده باشد از اینکه او را ابویکر بالشکر بینیاری جای فرستاد و چون  
از مددیه بپرون رفت خود را لغزن اهن و فولاد نموده بود و در راه بخلغان بسته بودند که در بخت همان او بعدهند و همچه کفی  
کردند در عرض زاده دید مر المؤمنین و آنکه بتهای علی ایدان غریبه که کذاشت بدون برق و سلاح چون نزدیک سد خالد  
حضرت عده است و عمودی بود از اهن بلند نمود انعمود را از این ندیم سر اخضر این خناب جشنی نمود و عمود را از دست او بدو  
و از از مر نمود و مثل قلاذه طوف ساخت و در کردن وی از لاخت و قالدیر کشت نزد ابویکر و هر قدر سعی نمودند که اتفود طوف  
شده را بشکسته تو اشتد و الغر الامر جمیع از اهمنکران زا خاضر ساخته و از ایشان خواستند چانه کاره ایشان که افتند همچشم  
میکنند مکر بانش نرم کردن و بایزودن و چون از آنها مایوس شدند که شنید چانه ای  
یاران شفاعت بسیار نمودند از آنکه این خسارت را اصی نمودند و حضرت با ایشان خود را نظر قرار میکردند که بکند و بان  
ق شیخ معبد در اش ای  
دیدند که خالد بن الولید از زاده رسید با ایشان که غبار ای  
این کله که مشهور بیزیک بود مثل طوف در کردن ای پیچیده بود و چون رسید از اسب خوبیا به شد و داخل مسجد شد  
هیئت غریب برای ابویکر ایستاد و چون مردم او را دیدند بسیاره بول و فزع امدند ایشان که کفت عده علیک ای ای ای  
که قابل ای  
چه مناسب بیاست لشکر و قشون فرستادن با اطراف باین ضعف فوی و نقص حسب عده آنکه نه کسی بامنوان که  
دینه خود خابدی و نه ایشان بیهودی خداجزای خرد هدایت عبید و عمر که نزابر پاداشتند از طایف بر میکشند

و سلطک کنایه که مرد شد و دندان کاه دیدم علی را به ماجهعی که از حسد توچیمان ایشان شد پیکست که فایده جون مقداری  
ابوده خوارق بیرون غلام که بکو اگر بصورت بهینم پیش نام و بکو کند مکون بود و مظنه دارم که از اولاد بزاده ختن  
باشد پس از صورت ایشان شو نفوشی پیدا بود و حصل از مرجنی خیمان ایشان ظاهر بود و علی دفع یغیر و داع مخاب و داعی  
بود و بین داشت متعاقب سوا کردیم و بر چشمها ای کلاسم ان یغیر بود پایین آمد و دندجهون مرادید صورت خود را بزم کشیده  
خود را بزیار افکند و باز پیش خود بازی مهیمه دی پس از تو سلام کرد و فیضت داشتم فرا غم لرای و با احباب خود و دامد  
پس ایند لار که عمار بیخان زشت کفت از نهاده عداوت واسته زرام و ملامت و پیغ نود مراعله ای پیش اشان کرد و بودی  
نهو کشند هیل پیش لغات کرد بعن طبیع دفع علی دفع علی دان بسیاری که شد و دفع مثل فقصه رعد باهمه شهریار این دامد  
و بخششندی هن کفت میکردی ای پیغه توکته بود با ای اسلامیان کفت بل والله اکبر ای خودیان مانده بود کدن ترا مزدم دی پیش  
خسب شد و گفت ای پیغ زاده مثل توکی تو از که نام را بجرات بین بان اورد و ای بیرون از کشتهای قوییم و حنایم تو نیز  
پیش تو اند ملکت بعد از این دست اند لخت بزیر کلوی من و مدرس نکون کرد و کسان کشان مایه مقالس سیاپی خادث بن کلنه  
لتفق سهل کل غنی و دو سلطان اسیا بوزکند و مثل طون از امدوں خوده در کردن من اند لخت و امن مثل خبره شد و بود دست  
دان جملات هر ایستاده بودند و مراد از شروا این نکردند و اذیاس و سطوت اور استغنى نسا خشنده پس خدیج ای خیر ایشان نیز  
کر جون او زادیدند کوی املاک اموزنند و بحق ایکی که اسماز ای پیشون بزیاد اشته که اکرسد فخر بایشتر خواهد که این  
اذکر دن من بان کشند و اند عازیں قوه اور بجز مزدم داشتم که این سحر دست از دیبا قوه ملکت داد خالکریز است کوی بان کن  
این دا از کردن من و حق مرا زاویکر و الامتحنیمیشوم بخانه عزت خودم که پیرو طالب نقد را بآرایش ددی من که عکس  
مضکه غالم سلفت هی ای بکرو وی بیکر و لکفت تاچه حدا زا پس مرصد از دیشود از این مقوله امور بنا حکومت من باریست  
ست کنین بزدیش و پیار خبست دس سینه او عمر گفت شو خی خوش بز کی داده مکت که اذ امنیت همیشود بعلاوه جهان  
که بداند بود ای خاکر فنه و از اودست بز بیزار دن ای از ایه بلا کسان اند ز پس بیکر گفت قیس بن سعد بن عباده و ایجهه من بخوا  
فقطیم دبلند بالایی و دکه هیجده و چه طول و بود و پیغ و جب عرض ای بود و بس ای  
بد و گفت قوه بدن قوانمه کسر بیشتره بیا شد این طوفان از کردن بز اورت بان کن فیس کفت جان خالد خودش بان کشند گفت  
نمیتواند گفت هر کام ابو سلمیان که سنایه لشکر و شفیع رشماست بود شمنان شما تو اند من همکوئه تو ایم عمر گفت دست بر داد  
آن شوچ و بی خند و کاری که کویند بخایا ور قیس گفت بعو من اخواسته بذکه بالناس بجهه شما خدمت کم بایه ای ای همچو تباشد  
یوان گفت دل ولا بخوی والناس خواهیم و اکردا این فشیدی بغير خواهیم خواست فیس گفت ای پیرو قیاق خالق ای  
توبی ای  
ای بیکر گفت چه چیز ما نمکت ترا ای  
خاضر سان بدن این کاردا این مصل بمند که اینها از من تو ای  
مکن کردن باش کنیه بز دل  
امامت عیوی فقیه بر قفاره اور دعا و بخیر ب قیاره بیست که پدیدت ادعایی خلافت میکرد و مخواست دن اسلام  
دنداده دندان خدا نماینداست و دن اسلام را بولی خود معزی ذات داشت و شوکت صفر داده باطل نمود و تو منوز در مکن فتن  
باد دستان خدی قیس رخصیسته و گفت ای پیرو قیانه جواب شدیه زبان شری ای زیرا بتو دارم اکونه اینست که بیعنی هدکش

بعون

بکفر

من داری هزارینه خوب جواب ترا میکفتم ولیکن بعین که کرده ام دست من گرده اندل بوده بلکه بنیان نیز بوده و بعد از این  
خد بر صحیح از برای کسی باقی نماند و پیش بیعت من از برای تو مکرر شنها ای ان پیش نیز که خدا در فران پاد غرمه و عذت  
غزمه امن بعد هر قوه اندکانها او کوپر مطالب بخلافت بود بعد از علی از هر کس سزاوار تربوده صنایع عزت و شرافت عازم جمله  
بنزکان و صنایع بدینه باشد و مثل فکه بنزکان میباشی و نه عنم ثابت و نه حب و نسب کیم داری نیست هندا من اکنون  
دیگر اسما پدر هم از برای چنان بحاجت نداشتم و بدهان توینم که دهانت بخون شود بکذار مارا بطریق که ناجهال و کوچی و کاری  
تو ساخته ایم با مرتفع که بحال فدا هم وابنکه کتف علی امام منست و الله انکار اما مامنا و نکنم و مدعوا و لایت و نیما هم و کفر  
تو ایم انکار کم و غال اندک معهدی بایخدا کرده ام با مامات و لایت و سوال خواهد کرد و در واقع قیامت و من اکنمل افات کنند  
بنقض بیعت تو هتر است از ملافات او بنقض بیعت علی و قاهر فرمودست دشائی ایشان اکر خواهند تاعزل کنند و علی  
کرده شد از جانب خدا و رسولت و از برای وغایب نیست پس فیکن و دست بر فاران این کاهی که مرتب شد و دستیم کن  
امرا با آنکه سزاوار تراست با وفا همیا با ود از خودت بدش نه باشد و قمر نکب مریزد کی شد و اسما او زا بخودت دسته  
ولخوش با قبلی از دنیا مروج است و فرد اندست فدر و دعنه بیظاهر که بدله کدام بیک بر حق میباشد و اتسار ذش کردن  
تو با آنکه مولای منست بی مولای من و تو و مولای همه مسلمانان میباشد اه کو شبات فدی واستقرار در مکان ناؤزرا  
در مخفیت پنهان از میان از این ممکن نباشد و عنقریب خواهد شد و چشم خود مستعینی از کوش خود و بخواست  
دان خود را اندکان داد و پیرین رفت و ابویکر بیان شد از مخانی که بقیه که بود و جندی خالد همین دستیان  
میبل طوق شد و در کردن در کوچه ایان مدینه زاه هم رفت نا آنکه کسی مدفعه داد ابویکر النبید علی که همین دم باصو  
عری داری سرخ شد و از نسب سفر وارد شد ایوب کرافع بن سراجه و اشوس بن اشجع ثقیلی اف رسیدن از اخرين که عیسی مسیح  
آن زد ایشان پس این خبرت جواب نداد کفتند بایا الحسچ جواب ندیمی فرموده بی ادب بوده اید اینجا اعمت عرب ایام سافر که  
میشود نیاید و راه هلت ذات نامیزد خود رود یا برای لازم است که احیات سوال و حاجت مردم را بکند در چن و بود و اکثر  
حاجت خسرویست باید در منزل او بروید و ایوان خواهید ناد و اکندا کر ممکن بایسند بیون فند و سخن حضرت زایا ابویکر نیشان  
و اوصیه دینه نمود و بایاران خود بخواست و بخانه ایان حضرت امداد پیغمبر یعنی ایشان خانه ایشانه داشت  
در دست میکرداند و مخواهد بخرد ابویکر کفت بایان حضرت که اکر صلاح بدایی اذن بخواه از پدر خود که امده ایم بدهی  
پس ایان حضرت اذن خواست و داخل شدند و خالد هم ایشان بود و همه سلام بر اخرين کردند و چون جواب سلام همیک  
داد نظر ایان حضرت بحال ایشان فرمود نمیست صبا ایا  
من خلاص نشوی و دهایی نیایی اکر لعل ایان دهد من افرمودات بادرقا ای ایشان زاده بحق ایانکه دانه کندم زاسکانه که ق  
دد نظر من از مکثی دیست توی که بجز کریم بینند و پر و بال و بیون و حکم بایانی داشتند پس بنشین و میان بخواه  
و اکندا و لان را میخوی میباشیم بکسانند که تو ایشان سزاوار تری بکشته شدند حال ایشان که بکند و ایشان بکوی خواست  
که از جن های هر دهان دسته خواهی خورد مکرکشند ترا ایها را و من مری خود را و ترا دیوح خود را و ترا دیه ام و میدانم که ای  
کجا هم روح من ددم داشت و در قبور قدر حیم میباشد پس ابویکر کفت مانی ام ایم که قبا خالد ایانه قوله صحبته های ای دجال  
با قنفاص است کند بلکه ای ای مطلب دیکن ام ایم و قایمی ای و ای ای  
شده و میکند دستیار قبور داشتیم و نیزه مارا بخال خود و اکندا و پایه پی مکذا که ای ای هم بتوان خوشی برسد و داشت تو ایان

بیاده شوران حضرت فرموده خدای تعالیٰ مرا بخست اند اخنه از تو و جمعیت افواز مرعشی خود اینها من کردند و آماده چون پسر  
 نامید پس چون جمعیت خود را دید غروری و نجفی از اراده نیافت و خواست در جلو بلند تر از جایی من برای باقشون خود فرمد  
 این دعوات خود را دید و بآغازه من بشکر خود بناشد ولهم ابی شناسد همین که بخواطر او خطو کرد سرای او را بکارش کناره می  
 بخدا راضی باش امثال و بیست ابو بکر گفت این ذاهم علاوه هزارهای بکر خود کرده که از یادی باسلام تکامل و تدبیر و دعابت  
 در بجهاد خود را موقوف داشته ایا خدا و رسول باقی این سفارش اکرده بودند یا خود با جنها خود این متم کارهایم که کنی خضرت  
 در مودعه بجزیه است که خاکه لان هم فتاوت هر قشی می‌نمایند رسول خدا شما را امر کرده باطاعت من و بیعت کفت اند شما از  
 برای من و صراحت بیان شما من اخانه کعبه کناره که هر کس نزد من اید و من نزد کسی غرور و مبنی کفت یا اعلیٰ غد و خواهند  
 امت من باقی بعد از من چنانچه امته ایها با اصیان اندیشه از در نزد فرمیانه تو را بیشان داستانها خواهد کرد که داشت پرسن  
 که نوجوان خانه خدایی که هر که مهشیت بان شود و بناه بدان برد این خواهد بود و هر که پشت کند با کافر خواهد بود و من  
 خبر داد که شیخ نخواهیم کشید مگر در سه جای بد از دفات اول فرمود فنا خواهی که با پاکیش و فاسطین و مغارقین و هنوز  
 انها نشده کنتم حکم باکشید که نقضیت هر ایمیکت و انکار جو من مینمایند فرمود صبر کن تا من برسی در محنت خود دستلم  
 تمام این فنا صبر باب کفته می‌رسی که می‌باشند فرمود نه والله مهتر سام اتفاق و جراحتی بر تو و طریق مردن فرامیدا نم خدا و ند  
 من خبر داده ولیکن ازان مهیسم که هر زایشی خود ملا کنی و این دین نانه باطل شود و مردم از پیشین خدا بسیکار شوند  
 و اکابر کفته بخبر شود و مقدار الہی چنین نشد و مرا بآن کارها بود و از این دم شمشیر بیان اسرا بخود بود و قومیان  
 که مه تد لشنه ام از برای خون خواری و بعد از آنکه صحبه اعمال خود را دیدی و بخشمی محمد مصطفی افشاری مختار و دست  
 جزا نزد خالق ارض سما امدی سرای خود را بجهنم خود خواهی بدل ابو بکر گفت یا بابا الحسن اینها هم را از تو نخواستیم و امیدیم  
 بالتماس اینکه این طوف از کردن خالق بناز کنی که سنکین شد بکرون او و تائیر کرده و غال شفای سبیله خود را از او دادی  
 حضرت فرمود آنکه می‌خواستم شفادم سبیله خود را کردن و زانم رم که اینی نه بیون بند کان خدا را اش فرامیداد و دل بسیاری یافت  
 می‌شد و اگر کشته بودم او را بوض خون یکی از کسانی که در فتح مکه کشته بوده بیشتر دنیا هن سفر کرده ام این است شک و شبیه  
 اند در دل خالد بقدر خوبی زایمان نرفته و ام اطوف اهن که ذکر دن افست پس شاید من نتوانم باز کم خود شر چرا بان بینکند  
 یا شماها بان می‌پنید اکار اند غامیکنید نا سنت برین اسلی و غامین الا شیعه کشند بابا الحسن هیچکس نتواند بان کند می‌کند  
 آنکه دن خیر را بکید است کند و پشت سر خود اند اخنت ان را بصر کرد که مردم عبور نمودند و غامین بخوبی بسیار گفت اخر الامر  
 از این بیان هم دادند بحق مصطفی و از راه عذر و لایه برآمدند اخضت راضی شد و شرم عنود و خالد اذ اپیش کشید و مبل را  
 قطعه می‌کند و مثل همین بنتیله می‌کرد و میر دیسته او و سار و افاله می‌کرد و فرماده مرد واهی بلند بزمیکشید فرمود که  
 اه را بی اخیار می‌کشید که مار سیم از مقعدت پایین می‌شامد و همین نسبت اهن زایرانه هاره نمود و مردم تکبیر و فله لیل بکردند  
 و از تو ایشان و قوت که خدا بان خضرت داده بود نفعی هم نمی‌نداشند ابو بکر گفت نجیب می‌کنید که من در هم پلوی حضر مصطفی  
 بودم در بعوینکه امیر المؤمنین علی دو خبر برکت دیدم خنبدید رسول خدا نا آنکه دندانها ای ائمه ایان شد و بعد از آن  
 اتفاق کوییت که بیش مبارکش ترشد عرض کرد می‌ارسول الله در یک ساعت می‌گرد و که از په واد بود فرمود خدش من از موئیت  
 بکند دید بود و که علی نکنداش دو زایران نسبت مکر بناش کم کرسته که سه روز است که رونه است و فتنه می‌شود  
 خورد و افطاها بحال نموده است و اکر و این سه رو فجزی خود بود ایند را از پشت فلمه می‌نداخت فصلوات الله علیهم

از اراد

در سوی

وعلی اولاده الطاهرين وابنها از اعمال ناشایسته وظلم وافتیت از این سه فرقه بعد از رسول خدا اتفاق افتاده زیاده از اشت  
که در این کتاب ذکر شود و در کتب علماء شیعه مفصلات متذکر است وابنها همه بعثت ان بو دکه در اقل امر ایمان بحدائقی از  
بودند و بر همان ملت ابا او جلد دخود باشند بودند و منافقانه چند روزی مذاشانه نمودند بنابر مصلحت و تباداری خود  
چون از کامنان و بهودان بتواتر شنبه بودند که این شخص مسلط خواهد شد بر جمیع ملل و ادبیان و دین هدزاده ایاض  
خواهد کرد پس اگر مثل شاپور کار غریب بر عصیت باشند میانندن مثل اینها خود را بدل دادندی و بجا از برای ایشان  
میترشدی خلافت و دیاست و انتقام از دین خود بنسنی که بعد از آن میترشد بجهة ایشان پس این جهه اطهار اسلام  
نمودند و خوبی و مصلحت با رسول خدا نمودند با این لباس مدد غایی خود را بواحسن و جهی خاصل نمودندی و بسیار  
از احادیث سابقه چون حدیث عقبه و دیدن ابویکر پیغمبر را در مسجد قبا و غیره شاهد بیت فوی برین و دو حدیث  
جیع شامد برای نطلب مذکور میباشد ایم اکرجه خال را طناب و طول بیست اما تابجهه اذدیاد بصیرت طالبان حق دینیار  
مؤثر است و فی الحقيقة فسادی در دین خدا عظیمتر از فشای ایشان نموده چه جمیع مفاسدی که بعد از رحلت پیغمبر  
میان ایلاد اتفاق افتاد ناسی از فعل این دو بدیخت بو دچنانچه حضرت امام محمد باقر فرمود که رینجن همچ فطره خوی  
و رینجن همچ من حرامی در دین اسلام نشد مگر آنکه از نخوست ایشان بود و در بعضی اغبار و ادشی که قتل حسین در روز  
سیفیه واقع شد و جمیع اعلام و جمیع مآیین اخبار صحیح که دلالت کند بر وقوع شهادت سید الشهداء در روز نهم به نی  
اخبار پیکه دلالت کند بر و قوع ان در روز دوشنبه با این نسبت نموده اند که چون وفات پیغمبر در روز دوشنبه اتفاق افتاد  
دهمان روز دو سیفیه بین ساعت اجتماع و اخذ بیعت بجهة ابویکر را افع شد و از نخوست اول منجر بخلافت هر زید و شهادت  
سید الشهداء کرد پس کویا الخضرت در روز دوشنبه که وفات پیغمبر است شهید شد است و از این حدیث که احوال بغل  
میکنیم ظاهر شود که همچ مفاسدی که از معاویه و بریاد اتفاق افتاد مبنی و صحت شاهدان ملعون بود فاصل مجلسی و کا  
نجاد الانوار نقل نموده که چون تکه رفتم بعضی از عملی و فضله امامه داد مرأکه خبر ازا و نقل کنم و ذکر نمود که این زائری  
دلائل الامامه بیرون اوردند و سند حدیث را معنی از تلکبری ای ابو علی بن همام از جعفر بن محمد بن مالک فزاری نعبد  
این سیان صنیع از جعفر بن ایل الخوارازمی بن مسکان از مفصل بی عنوان خبر جمعی از سعید بن متبوب رواست که کویون  
حسین بن علی شهید شد و خبر شهادت بخواه و سه نفر از شیعیان و هجده نفر از اهل بیت و کشته شدن علی اصغر شیرخواه  
و شهادت ایشان کواید بردن سر الخضرزاده نیار بیدنیار تابزه بزید فاجد که از بیدنیه رسید و زنان قریش وزنان پیغمبر  
ام سلمه ماتم عظمی پیام نمودند و در هر خانه ای مهاجرین و انصار اشیون و مانعی بزیکه بزیکه پیش عبد الله بن عمر بن الخطاب  
زیاد اتفاق و شیون کان با کربلا نهاد چاک و صورت پرازکه و خاکبیرون نامد و میکفت ای عشرت پیش فریش و بنی هاشم و مهاجرین  
انصار حکومه زاهمی شوید که نسبت پیغمبر را اهل بیت و ذریته ای این قسم ظلم و ستم صادر شود و شهادت ناشید و در روز  
فرید و راه بزید واب خوشکوار بتوشید پس بیرون امداده ای شباب و پیغمبر دهی و شهری که نمی سید مگر آنکه فریاد نمی دو  
ردیل ای انجایی خود میکند و برین بید میشود ایند و به هم جمعی و مخالف که پیغمبر بزید بزید و لعن میکرد و دشنام میداد: فرین  
پیکر دو مردم میکفتند که این پسر خلیفه ثانی رسول خدا است و با این شدت منکر فعل بزید بیعنی است پیغمبر که ای ای موقدت  
کند و شخن او را اشند خارج از دین اسلام و در سلطات اولاد شبهه و حرامزاده خواهد بود و با این هیئت وارد شام محنت  
رید و تمام مملکت شام شوییدند و خبر مدن اور ای این خال بزید دسانیدند پس بزید خندید و گفت فقهه ایست که این

وخرمش افضل فنقریب همچون می بیند خانه ایان ملعون رسید است خود را بر سر کشیده با کربلا چاک و پای به منه  
وغلق اینه و انتفعت وی جمع شد و از حاجب اذن طلبید و این قسم جو در جنگ اسلامانان بخوار بدل نمی او را دند پر خراز اپرسند  
اگر فرقه ایان را می ترسید اینه فوکوهی همیکر دند و این قسم جو در جنگ اسلامانان بخوار بدل نمی او را دند پر خراز اپرسند  
سلطان گئی اختیار کنند که سزاواران بآشیدن پر خدا و دینهایت ملائمه تند و یوانس احتماله پر الاستفصال خود را  
نهایت تنظیم و لجلال او را پسینه خود چسپا پند و میکفت ها باعده ایام بکرو غافل شوی چشم تدبیر و بصیرت نظر کن و بکوش  
غیرت و فطنت بشنو سخن مراجیه میکیفت در شان پدر خود عین الخطاب و دامن و هادیه مهدی میدانی با آنکه برضالات  
فرکارهی بدیهی بیشتر ایان بخاطره پیغمبر و پیغمبر داماد او بنویم خواهر تو خصصه کفت بل همین طرف بود بلکه زیاد تر  
کفت پدر تمکوت شاهزاده بکردن پدر و از اندامت با پدر و من خلافت پیغیر و بکردن پدر تو اندامت کفت بلکه پدر و من باعث هکو  
پدر قشد کفت حال اراضی بکفته معهد و وصیت ایشان کفت جل المکه میبیوس و برسیم کنارم پس دست ادارکر فیض و بخوبی  
خانه خاص بر و صندوقیه خاضعه و مهران را برداشت و سران و ایان نمود و میان قوطی کوچکت قری مقفل و مهنده بود  
ان زارت براز نمود و طومان انانک دیدست مال حبیسیاه پیغمبه ازان قوطی را وید و بدست خود براز نمود و کفت با ایان احمد بین  
انه خط پدرت میباشد و بیشتر ایان زایانه چون نظر کرد و شاخت کفت بل و لقمه خط و مهر پدرم میباشد و ان را کفت از د  
پرید و بوسید بچشم ایان خود مالید و خواند پرید که نوشه بود لیم اللهم لیم ایلیم ایلیم ایلیم ایلیم ایلیم  
و سینه ایی ما اندست او بتنک امد بود و دله ایی ما ایلیم ایلیم ایلیم ایلیم ایلیم ایلیم ایلیم ایلیم ایلیم  
از آنکه ایشان بکه اطاعت نموده او را بعلت ایان بود که شیخ ایان سر خود رفع کنیم همیل و لات و غری و سایر بیان فتن  
که ماجده ایم من عبد ها ولاء عبد للکعبه ببابا لاصدق لجه و قول او دستیم او نکره عمر مکر بقصده بجهه و ندیم که تله فکند  
در وقت فرستمجه باما سحر نمود بجزی عظیم که زیاده از سحر بین ایشان ایلیم بود باموسی و هرون و سلیمان و داد و پسر مادر دش  
عیش و اندیزه که آنها بودند و میل بیدن لاقریبی همودند که این ترک ساحرانست پریکاری پسر ایوسفیان هان طریق  
اسلاف خود ای ایلیم بی فرم و طایفه را که آنکه ایان نمودند این خانه که میکویند خدای دارد که امر نموده است ایشان را باید  
اخانه و طوان کردن دو ران و قتلله بجهه ایشان نموده و نمای و بیچاره ایلیم داده و کان کرند که این امده بخانه و نماز کردن از  
بزای ای ایلیم داشت و لنجه که ای ایلیم  
وضع للناس لذکه بیکه مبارکا و مدی للعالیین فوجی شد قد زیست تقلب و جملت الاینه با وجود آنکه خود نماز بسنت  
کند و طوان دوست ایشان  
میباشد اکننه ایشان که صریحیم بندی نموده و عقل ایان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان  
و غری که سحر ایشان در عالم ایشان نکرد و نلاعث بیشون نفت ایان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان  
و عقل که داری که ایشان دیچه کارند و شکر کن لایت و غری زاو خلیفه شدن ستید و شید عین ابن عبدالعزیز بعنه بود  
بر ایشان عیم و شسلطه ایشان  
ریضند و علیق بیخود و خواره میبندید مکر بیعاشرت ها ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان  
یعنی هاشم و علم و شاخ و عده و عده و فخر و نام ایشان که حمده نام است و داماد عیل است باز نیم که نام او را استدیه ذلائلی  
کذب داده اند بیعنی فاصله نانکه ایشان ایشان

بجن لات وغزی که آکواختیا در دست ابوقیکش بیرون نمود و با بن مزلت خلافت پسر ابوقیکش بیرون نمود و لبکن سپس هم خود را شفادان  
بتیرفاو شمشیرها و چشم بصیرت فکر و تدبر خود را باز نمود و من هم تو انتم این کار را پیش برم مکر عیاذ الله و انس  
عیده نظر بخون ریزی که کرده بود و کسی بود که از اولد خوش اشته باشد باطن ای با وجود اینها انصرب شمشیرها و از شفای  
و فضای ای میگذرد که در بیان او نموده بود از ترس و بیان نهاد اغلب مهاجرین و انصتاچون سندیدند از من که در درد انصار کفتیم  
من هر چیز کفتند هوا لانزع الطین ام بر المیث بن علی بن ابی طالب اللذی خذ رسول الله الیعما له علی امل ملتہ و سلطنا اللہ بالامر الفلا  
فی اربعینه مواطن ولیست الامانه الا حفاظه و حضا و امر صحیح الائمه عالا ادعاء پس نکد بکرمه ایشان زاده چهل شاهزاده  
و اصدقهاء هنر و اوردم که شهادت دادند بدروغ غیر میگذرد که امامت باختیار است نه بنصب تعیین و بیان ندیم شتر انصار داد  
نمود و مهاجرین زایا خود متفق سلالم و پتدایر چشم خود سبقت نموده بیعت کرد بابویک و مخاسن او زانویج دادم و بنی هاشم  
از شدت غیظه دندان بدندان میباشدند فی ریا ایشان با مشیر کشید از همه بیشتر نشتد میمود و با چهل شفای خدا  
ساقیه هر او ریختیم و تو انتیم شمشیر خود را دست او ببریت نهانکه او زانه ای زمین خلایانیدم و معینه ای زنیم و بنو و کوتیم  
بیعت کن نیامیکشیم قل و مردم نمیگشند که اوز ایکشند باز ما نفع شدم و نکنار دم تا انکه بزق و ندب ای ای بیعت کرتیم و دست ابوقیکش  
و امثل برکت بید مبلون بید و هوش از سریش بیرون رفته بود بومبر میگذرد بالا کردم او را و میکفت با ابا شخص میسم علی مرا ایکشند  
وان بنی زیریلمد من او زاده لد ری میباشد و ابو عیکش مد کرد مرا و دست ای ایکشید ببالای من و من از عقبه و زامید و بید  
و ببالا میکرد مثل زغاله را که بیند بقصاصانه و او به بیوت بود و میگزیند پس اشاره نمود و اصرار کرد که حرف بین و خطیه  
جنوان و امثل چوبی خشک شد بود و نفس نیکشید و من دست خود را میکنید و یکدیوار خواستم او را اذی بین بیاند از مخ و خویجی  
برویم رسیدم که سخن ملائشون دوست هم کشند و دم مراججه نقریب بیکجا اذ او کرد و بودم اخراج خلو شدم و کفتیم یا بکو یا پنهان بیان و ایان  
صورت من نمیگذارم که اکنپاپن بیاید خود بالامر و اخراج بزار ترس و لرز کفت و لبکم ولست بخیکم و علی هنکم و اعلو ایان لی شیطانا  
بغیری و قصدی من بود فاذا ذلت فقوموال لاقع فی شعور کم و ایشاد که واستغفار الله لی و لکم و من و دامد پس کفرم دست  
و فشاری فادم و نشانه شفیع دسته دسته من مرا ببیعت کشیدم و علی بخانه خود نشته بود و داشتم که زن و فرنگی داشت  
بخانه مهاجرین و انصتاچیم و بیعت ماراد رچنها رجای بیان ایشان می بود پس امدم با جمعیت خود بدرخانه ای و یکی قیمت مغارضه  
او را فاطمه و سوزانیدن در واقعیت با چنان رشانیدن و علی زاینور بیرون کشیدن و بردان را بسیجی تفصیل کفت و اخز  
کفت که بلات و غزی فسکست که نه علی بیعت کرد و نه دوانده فخر بیکر و ماشهت داریم بایاران خود که بیعت کرد و تقسیر  
نکرد و ربیعت بار قاری بغیر و هر قدر را بوزیر نمیگرد که نکرد بیعت نانکذیب او نموده مشوش کردیم پس نمیغاید کی کار مرا  
کرده است کیمیای تدبیر اخواسته است بی تو قیدت و بی ارادت عبه نلچون میباشدند که اختقاد همین نداشتنیم اصل  
بسیار دنکنید و داشتند و لشکرها کشیدند بر سر و قودکو خراز عقبه و رفقی که اوز ایکشید و پیددت سوار شتر شدند  
لشکرها را جمع کرد برس او که میگذرد لفت لعن الله الوکب والقائد والشایق که شما سه نفر را شید و مادت هند بخشی به دادند  
خود را کشت سعکر شاد و اورده و مکید و در جنات احمد که مشکین کر چنند بانسان ایشان ایستاده بود و بخ جنوان و سوس بجهنم  
کر چنگان میکشید و میکفت عربیه مخن بنات طرق هنیع علی المغارف کالبدنه الخافن والمسک فی المغارف ان  
ینبلو اتفاق او بید ماقهار فران غیوان و سر خود را باز نموده و پیراهن زرد فراغ خود را بپوشید خود را الجلوه میلاد  
بادوی بازو سر بر هنه و شما که بین غبیلین نهان را اخنیا رنکه بید بلکه در سال فتح مکه جیزالیش کشته شدند جراحتها نمودند

آمید فارم که شما باید امته طنام زیای بن خمه نیاشید و باین جمهه نزاعا کرد که داد و این مملکت را بر تو منیع نمودم و پردازی از شعر  
 نشود منع ان ساحر نمودم که میگفت والشجرة الملعونة فی القرآن بنوامتہ میباشدند و همیشه عذالت خود را اظهار میمود و با  
 چنانچه از قدر یه فاشم و بیوبعد شمر عذالت داشتند و باینها همه که توانیاد اوری نمودم ای معاویه و بینان کردم باز پیش  
 بهم بیکم که میباشد اکه هوصله شوی و دلست کرد و طعنہ یا شهادت مزبی پایشان کنی و هلاک شوی و چنین حبله وند بین  
 مازابا اطلیع کن بلکه هنر کن هنر است حدود عدل مسجد مهد که شدی و برومنبری رفیق تصدیق او کن در اینچه کفته است ظاهر  
 و بایت بعلم و مرفوت و مدارا نما و جواز و مخطایار ای ایشان فطعم منما وحد و دی که کفت در ایشان جاری بیان و مبنای انتکا  
 کی چیری ازانها را که امت را بآنا بشوزای بلکه ازان ایشان بزد و بدم شمشیر ایشان بکش و ایشان را در مجلس خود جایی  
 و قواضع علما و شرافت و همکرا و دشود ترا و ایشان را بریختند و ملامت و دینش میلزان دارکه رئیس ایشان در دست ایشان کش  
 و مرد تو شوند و مطیع نمیباشد و از جوش علی و فرزندانش خاکل میباش که من نوی امکین دادم باین امت اسلع عذل دنیاز فیاد  
 کردم اینرا ای بینکه ذفع شر ایشان از اتما پیش کار کشند که اکن نیاش نموده کش و عزت و زنگ و انتقام را در امور ای احظمه  
 بخونه چیزهای خود روحی و وصیت های خاکساق است نموده و بکسی علما و خالقین من مکن در سلوک طریقی بپیشینیان و طلب  
 هون کشند کان و پیروی کردن ایشان و امور اسکار فیلهان خود را بتوکتم و ختم کلام خود باین اینیات نمودم شخص معادی  
 ای این اقوم جلت امورهم بدغوه من عم البریه بالوزر صبوث الی دین لهم فاریعن فابعد بدهن قد فضحت به ظهر و ان  
 از لای ای الولید و شیبه و عنبه والغاص الصیبع لدی البدر اوئیت فاطلب یامعافی بثارهم بضریبونا لهند  
 والاسل والسر وصل بروجال الشام فی مشهوم هم الأسد والباقون فی الکم الیغ فوصلیه الخلیط فی الملة ای ای  
 نایه الماچنی المحوه بالسحر و طالب با حفاظه دید لات مظہل لعله من عم کلیه التصر فلست تعالی اللہ ای الابد بنهم  
 فتفتیل بیین ای  
 عمر را خواند برخواست و پیش ای بزید بایوسید و گفت الحمد لله بایمیر المؤمنین که کشی فلان بن فلان زانجدا بن نکفته بود  
 ایچه بیدرت کفت بود پس بزید جایزه و اقام دسیابا و داد و اوزار فیله نمود در کمال عزت و عبد الله بیرون امداد خدائی  
 خوش خال و مردم که جمعیت کرده بودند امد ندزد او که حبه کفت بتوکفت عذر صحیح درست اورد که از نوادام کرکاش  
 من هم با ایشان شربیت میشدم و برکشت عبدینه همکس که هم سید همین رامیگفت مردیست که عهد نامه دیگران عثمان  
 داد و دیدن و عظیمتر ای ای ای عباس کوید که آولا اظهار ایمان نمودند و گفر خود را پیهان نمودند قارون یکه نسلط  
 رسانیدند و ای  
 مناقب تالیف بعضی از مشائخ فضل فرموده از مفضل بن عمر که اوان حضرت امام عین فضیلت ای ای ای ای ای ای ای ای  
 خبر و ادند که عمر شبیت با وی ادب کرده و بعضی کارهای کریمه ای  
 طلب فرمود و گفت بروزند او و بکوچن بن خرمی ای  
 اورد و اندزد نو و خیانت کرد و دیگر مال که از خدا و رسول و مؤمنین است همان مال را بفرست نزد من نایمیخان او برسی  
 و ای  
 و پایی و سُست شد و بعد از این بزیان کند گفت یا با عبد الله ای  
 بیت واولاد خود و کسانی که بین دارم ای ایشان صادر شده و بروز نکرده گفت ام عین دانم ایکجا خبر شده و مال هم که نزد من

می‌مذکوی نهاد است مکر من و ان رسول که امداده بود و هدیه بود از برای خودم از جگاد است والله والله والله پسر ابو طالب بسته  
آن اسلام کوید گفت خوب نگردی ای بنده خدا که ابن اسنا در ابابادادی گفت کوش کن و گنوی کن سخن مرا پیشکار من نشنبند  
بود و کسی خبر از هم را نداشت اگر شاحر نیست از جگاد است و مخصوص نیست اسلام با بن این قد داشت هر چهاری و رامن دید ام که نه  
میتوانم احصا نمود اسلام کوید بجامل نمودم و گفتم غیر از این چیز دیگر دیده کفت بلی والله گفتم بعضی از اهارا من خبره کفت بخدا  
راست میکویم و یک حرف زیاد نکنم دلم بخواهد که مطلع شوی از بحر ایندر و لازم دیدی بگزین که در شرق و غرب عالم از اوسا  
تری نیست بعد ازان حشمها یعنی وسخ شد و بخواست و نشست و گفت یا البا عبد الله ترا وست مبداد و میترسم که هلاکت  
شوی بجهة اینکه دوری از عالم خیار کردی و بعلج حسینی و اکرم امیل میکردی و داخل جعیت نامیشدی ترا بر میکنیدم  
و شریعت میکرویم ترا داد باید فلت خدا داد و حکومت بعضی بلا در این میدادید پس بر سران فعل و فریب بحرها یعنی و زان خور گفتم  
حال بعضی از اهارا بکو گفت بوزی من و او و بخلوت گفت کوی خسنا میکردیم سخن را قطع نمود و گفت باش نابیا هم که امر خودی  
اتفاق افنا افنا درفت و بعد از طرفه العیق امد و بختامه و بختها یعنی و غبار بسیاری و پرسیدم ترا میشه میشود یعنی  
ابوالحسن گفت بفتح بزرگش کی از ملامتکه که رسول خدا در میان ایشان بود و میخواستند هشیق بروند بشهری که از احمد و می  
گفتند رفته و سلام کردم بر او و این خبار از هاست که بفتحت من نشسته من خدیدم و گفتم یا البا الحسن مرد برآکه در فرج خود پوچشید  
میکوی از ارادیدم و سلام کردم این نشید نیست پس در غضب شد و گفت نکن بسب میکنی مرا کن خشم مکن این نمیشود و خسته  
گفت اکر نیما هم که تو بزی به بدنی فتوان انکار نمود چه خواهی گفت دیگر قبده میکنی از این سخنان باز خدیدم و گفتم به اینها گفت  
بر خبر پس رفیتم خارج مدینه هم گفت چشمها بی خود را برم کن از برهم کن از دم دستی بچشم من کشید گفت این غافل باز کن جون  
بان کردم بمنای اسلام رسول خدا را بمالاتکه دیدم و هچشم انکاری بجهة من باقی ماند و جران ماند و همین نکاه میکرد  
صورت پیغمبر چون بسیار نکاه کردم انکنان خود را بداند کنید و گفت ای هر آفرینش بالگی خلق ای من ترا بث من نطفه ثم  
سوالت بعلا پس افتاب دم و پیهوش شدم چون هوش ایدم عل گفت دیدی گفتم بلی گفت خال نکاه کن چون نکاه کردم اشی ای اینها  
بنو دلیس خندید و گفت ای فقری به کن از اینچه گفتی من هماندم بد هم ام که آنمه اهل نمیمن ساحر قرات و از این و نیز اینجا  
از او نهش و اکرنه اینست که امید و ادم که از این مفارقت نموده بناهار فیون شوی هر لبیه تو بزی دیدند ادم حال پنهان کن و نیز  
ما باش نامذکون و فاس زایتو دم مرخدیدم و گفتم مکراز او و میترسی گفت بل همان نرسی که از همچه هم مثل او نمیترسم سلام کو  
بان بجامل نمودم و گفتم اکچیزی دیگرداری بکو که بدبای غریب بود و تا بحال نشیدم بودم گفت از این غریب تر میکویم که بچشم خود  
دیدم درزی مدنیز من خضبینا کوچکش در دستش بود گفت ای مر شیعیان خود را منع کن که من عرض سبعیان من نسوان  
که سراواران شده که اذیت من بتویر سلک گفت ای پسر ابو طالب شاکت شواین لاف و کراف و خشم را بکن اگر تو مر ایشیت بشنا  
گفت بل بیشتر اسم فردا امّا تو خود را نمیشنا هی و بینت بتویش اسما ن و چنان خود را بز من نزد گفت بیکر او زادیدم اشده هست  
بنز لش شد مثل اصنای موسی و دهان خود را باز نمود و همین امده که مرا فریبرد چون چنان دیدم هوش از سر پرید و فریاد کرد  
کشیدم و گفتم اتفاق الله الامان الامان با امیر المؤمنین سیا و بیا و داینه در خلاقت خلیفه اول خدمت بتوکردم و بعد از آنکه خدا  
فاسق دام کرد بود که قوزا بکشد نکن اشتم و نهند از فقصیری دزان بند و بدلون شور من کوئه بود و بیار بیا تو که من گفتم بز  
مبین بیعه ای بکران و فی الله المسلمين من شرفا من غلوالی مثلها فاقتلوه و مردم فریاد دند که از بار خود برگشتند  
خطنه مهندیه و من با اینمه اذیق که دوستان قبیل مهربانند و شنیع میکنند باز از برای خاطر تو محمل میشوم ها

از همان زمان دفع کن که مردمی بعد از خدید و گفت ای پیغمبر نبودند امدو و ما اهل برق هستیم که بخوبی فانع می‌شود  
 پرستی باشد این اتفاق نداشت و گفت جمهوری میکویت نار فریاد ندم که الامان الامان همچوینی کوی مکرر و صدق ناکاهه  
 شد بصورت که این مثل اقل باز هم و نیز از اول در دل من افتاد تا عجال سلطان گفت خدیدم و گفته عقبی است نشینه  
 مثل این از همچوینی خارجی دیگر خیزی دیگر گفت بل بسیار سلطان مکرر این افتاد خطا را کشیده این سحرها بلکه این لیست باعث  
 بیکیکیک و سبد است و پدرم نقل کرد از پدرش و عشایر طالب مقربان الله خارجی دیده بود که همچوینی دیگر نمی‌باشد و کوشی نشینه  
 و بد رمنظماً باز هم فضیل شنید بود که از بعد شعبد المطلب سحری دیده بودند که همچوینی ندیده بود پس گفت پدر مخطاط  
 سفری همراه ابو طالب با قریش بخلاف شام رفته بودند سالی بکریه می‌فتند مال بسیاری هم برند و فتح بسیاری بدست  
 و از ایشان ناجی هم بزیود ملاصه چون از راه ندیده از طی کردند شنیدند که جمعی از اعراب بعنوان دزدی مسلح و مکل و غرق هست  
 فولاد بر سر قافله امدند و مادر سبدیم و همچوینی ددرا قافله افتاد و هر کس بغير خود افتاد و مخدوخت مزاد کرد و جان سلامت  
 دیدند و دیدند که همچوین نظرها با ابو طالب افتادند بدهم با ایام نشسته گفتیم ای ابو طالب همچوینی خوبیست  
 بسیار بکجا بکریزم گفت خارجیست گفت چاره ای داشت که در اینجا خیره بیت پناه بدان جزیره بیم و مناع و جهان پایان خود را داد  
 انجام گیریم مانع گردید و گفتیم اینم در بیوانه است پسر سبدیم اذ اکه مکروه راهین خیره بیت گفت بل نکاهه کنید به پیش روی  
 چون نکاهه کردند دیدند خوبیه عظیمیست که ازان بزرگ ندیده بودند پس کوچیدند و اموال خود را بآوارگردیدند و چون قدری از همیم  
 و قدر بیت بان خیریه سهند دنیا ای بی بنظراً امده که کس پیشواست داخل ان شود جان مانندیم ابو طالب گفت و ای بشماینی  
 بینندلین جاده خشکست در این دنیا ای جزیره پیش از دنیا بیت اسپان از پیش و ما ان عقب اون گفتیم و دخل خیره سهند خیزی  
 دوینما کشید و گفت خال خاطر جهد اید که شما کسی اذیت همتوانند بر ساند پس سواران عرب رسیدند و ان عقب مانند  
 نالیان در زیار سیدند و جران مانند شویکد بکرمیکریستند میکشند هر کنند ده این سرمهین در بیا و خیره دیده بودند که شنیدند  
 نکاهه میز پیری بیاران خود گفت که از این قافله پسر بیاند اولاد عبدالمطلبی در میان شما هست گفتند بلی ابو طالب همراه ماهست  
 ای پیریاران خود گفت شما دست بذرید ای زان قافله و بر کردید که همتوانید بایشان اذیت همتوانید و کم و نیادی غایب  
 شما نخواهد شد گفتند ای جامیکوی این سخن با تو خرف شد ما اینهمه اموال را دادست بذرایم با این سخن نامر بوط فواید  
 دست بزندایم و ایشان را معاصر کنیم تا همه را برهنه نهائیم و ایشان را مختران و ایشان خود پیاده شدند و بیخت ای پیریان نشیدند  
 نکاهه نظری عرضی ایشان برای خشکی افتاد و فریاد بردند و که اینکه زاده خشک است بیاندید و چون همه ایشان نظر کردند  
 دیدند خوش حال کردند و گفتند ساعتی است راحت کنیم و ایشان خود را علمند هم افاقت هم و هم که اند دست مانجات نخواهند  
 یافت و چون ساعتی شد و خواستند سوار شوند بعضی از جوانان ایشان افتادند پیش و ایشان را مخشد عبور نمودند  
 همکه بوسطه ایه سیدند خوف شدند و اینها که ان عقب مانده بودند کاهه کردند دیدند رفای خود را که غرق شدند داشتند  
 و نرفند و همکی امدهند زانز پیر و گفتند ای برقچو ای ای ای زان زاده که جمعی اند فای ملغی شدند گفت بیخت  
 و خیر خواهی کرد محن مرا نشیدند و جمعی ای بلاکت و ساندید گفتند و ایشان را افسقی گفت بیت دفعه دیگر بدل ای زان  
 بقصد غارت بر قریش رسیدم بقائله ایشان و امنیه بسیاری دران قافله بود گفتیم و یلت بیخت ایکه ماند گفت  
 خیریه مخوش بکند و چون بقدیمک میل و اه مانده که بایشان برسیم کی از اهل قافله که او عبد الله پسر عبدالمطلب بود  
 بیخواست و گفت با هم قافله که بخیریه کوچ کنید که بیا کی بیست برشما افتند ای عبد الله نزدیک رسیدند و ایکه کردند

بنا و شهپر میکنند میان ما و یکنفر خان بدنباله کفت و ای هرش محلی دارید که خدای کعبه و دکن مقام است و هر قتلله  
 باور دیم مادا پنهانه داد بخزید و براه افتید پس ایشان بار نمودند و برآمد امنا دند و ایشان همواره فتنه دادند و بعدها  
 از عنت ایشان و بایشان نهی سیدیم و ناسه روز غادت مایا بایشان طین بود که هر روزی عبد الله خطی در زمان کشید و بی  
 کفت با محل قافله ادمیان خطیرون مردید و ما هنیکه بخط رسیدیم غتوانستیم داخل خط شویم و بعد انسه رونقیار میگشت  
 ایشان همواری و نامید و بیلیم و بایشان نهی سیدیم و ترند که هلاک شوم خود و چهار پایان ما اذکر سنک و دیدند پس  
 بیکدیک که قدم پایید کرد و تدیر میبست بعضی کفت بحر است و باید از ایشان کدشت و بعضی بکر کفت بزم کردیم نادر  
 ایشان پنهان شویم و هنیکه خاطر جمیعدند و بناء افتدند از عقب ایشان غفله هجوم اور شد و بایشان بتازیم پران زان  
 پسند بدند و برسکشیم و از نظر ایشان غایب شدیم چون صحیح شد ایشان کوچیدند و مانا متکر دیم ناد لعل فادی شدند  
 هفت سو ایشان را عقب ایشان ناخشم و بایشان ملحق شدیم چون مارادیدند باز رفتند هل قافله نزد عبدالله واو و لجز  
 کردند کفت باکی بیست هموار و بید بایشان همواره فتنه دادند و ما مید و بیلیم و بایشان نهی سیدیم تا آنکه شام شد و قلعه  
 عبدالله خطی کشید و در قافله و کفت ایشان خطیرون مردید و چون بخط رسیدیم تو انتیم ازان خطیجا و زکین اخراج امر باش  
 و برسکشیم و چهار پایان مایسیار هلاک شدند و اسقیره مایم شویم بود پس پدرم چون این سخن را ازان مرد پرسنید که بقیع  
 خود کفت تکاهی با بوطالب کرد و کفت میشونی اینه دچه میکوید کفت میکیم بودم دران سفر و چوان بودم و همین پس مرد  
 بود در نهایت قوت و غرف سلاح بود و کیسون بلندی داشت از داشت چپ خواهان لغته و در خطاب کفت ایشان نهی بازو  
 شدند و دفتند و ابوطالب کفت بکوچید و مایز کوچیدیم و دفتیم نه جزیره بودونه دنیا شی و ان روز از جهه صراحت بالغه  
 بایافتیم و رسیدیم لشام خوشحال مسروط خطاب هنم خورد که بیست مرتبه ازان راه عبور کرد نه جزیره دیدم و نه با ای  
 سلمان این بیست مکر سهرسلان کفت همیلانه حکوم بتو امور بیکیه اینه هاشم نقل میکنی و همه را سه میدانی کفت  
 پدرم هنم خورد و کفت بچشم خودم دیدم ایاد رونع کفت خطاب کفتم نه دروغ بیست و همه تو خطاب دید و کفتند همه  
 و حقست ایاس هنیست کفت بل ترا سهر کرد اند و هنیفه فیتو فاید نیبخت نیچیت ناصح مشفع کفتم خال جواب پیغام عکوه  
 در خصوص مال خراسان کفت چه میتوانم کفت بل دنلهم بخاک مالیه میشود و میدم سلمان کفت برسکش خدمت ایضا  
 چون مراد پنهاند بید و فرمود عجب طول کشید حجت شاعر عرض کردم با امیر المؤمنین امور غریبه از خود پدرش خطاب زانی  
 نقل میکرد کفت بل اسلام مه را شنیدم و تبی کفت بحر است تو نایر کرد و دست کار نخواهی شد و همه سخنان او را فلک  
 فرمود پس فرمود برق مال را ازا و بکرد فقراء مهاجرین و انصار اداره مسجد پیغمبر حجت کن ناید بایشان پیغمبر موده ای عالم نویم  
 و ان مال کفرم و فقره ای جم کرد میکرد و در دان مال را داشت که هنود شیخ معبد و دار شاد القلوب مطلع ایشان را نقل نمود  
 و انجمله اینها این فقره را ذکر نموده که عمر سه دفعه اذیت بعتباس تم پیغمبر رسانید نا از دنیارفت اقل اینکه میتوانند  
 خانه مردم را از مسجد بست با ماله مکر و بخانه علی لپناهه کدشت و عباس را نیز امیر بستان در نمود و او پنرا طاعت کرد و بعد  
 ان چند روزه امدو بیان عجز و فضیل عرض کرد که میلله قرابت تقدیم و دم بناهه من و قوهست و من فهایت بندی کی و آنها  
 ترا نموده ام القائل نخدانیت علی که ملکیت سید و ای بدهد که شرافت بود کیان هم سلام فرموده ایم ممکن بیست عرض کرد پس  
 نا اذ این از مسجد بخانه من کنارده شود که شرافت بزندیت و دور بهتر شانم پیغمبر کوت فرمود و انشروم پیچ نکفت و ندادست حکم بید  
 از ترس خلقو شرم عجم خود پس هر چهل نان لشد و عرض کرد که خدا بتعالی ترا معزود که خواهش عنت را فراسازی باش کرامتی است

نیز یعنی هفت عباس فرمود الله اکبر ای الله الا اکرامکم یا بین هاشم و تقصیرکم علی المخلوق لجهبین پس عباس ای برداشت و باعجوانی  
صحابه امد بخانه عباس بر بام خانه رفت و نارواین بدست مبارکه خود نصب کرد روی مسجد و فرمودایی مشهودان  
خدای تعالی شرافت داد و عباس ای بین ناوگان پس من اذیت نکنید و عذر کنم او یادگار پدرزاد است ولعن کند خدا برکتی که از دیت  
کند از احقیقت ادای افکار کشید ای ناوگان بود در بقیة آیام ان حضور و مدت خلافت ابویکروس سالان غلامت دو قدم و ده  
سال چهارم فرمودی عباس بینار شد بیماری شدیدی و کنیزک لباس عباس ای برداش بالای پشت بام و شست واب غسله  
تحت ازنا و زان داخل مسجد شد و قدمه بیان تر شمع نمود و بیمامه عمر سید پیر عمر رغضب شد و بغلام خود گفت برو  
بنام خانه و این ناوگان را بکن و انتقام رفت و ان ناوگان را کند و در صحن خانه عباس پنای غم و عمر گفت و الله اکرسی ای  
این را نصب کرده کرد ای  
برایشان داد و از شدت مرض بیرون بید و باهن هشتاد مد ناخانه امیر المؤمنین و چون ان حضرت ای  
جست و گفت ایم با یخال چرا زدت کشید و بلطف چیست پس مقدمه زایجهه ای  
راست من که پیغمبر عید و رفت و کوئی شدم و بیک چشم چپ من مانع که تو بایشی و کنیزک که چنین ظلم و هنای عزمی ای ای ای  
نشود و توحید داری فرموده ایم تو برو بخانه که بحق پدر مصطفی کو ناهمی دعوی نونکم پس شمشیر دو الفقار ای ای ای ای ای ای  
امد نامسجد در مرم ای  
و در ای  
بردار خواهیم کشید و زانکاب و چون این نجفه رسید ای  
کفاره فرموده ای  
نهنها و زاخته ای  
و همه ایشان را بکشم و نکدام نتوکی طلم کند فیرانکه پیغمبر میل ای  
ملجعت نمود کذا را بخاب بد ناخانه عبد الله جد عان که افایی پدر ابویکروس بود و انسادات و اغاظه قریش بود ای ای ای ای ای  
ضیافت دوست بود و دومنادی داشت یکی میکشت در کوچهای مکه و بازارها و جاریه کشید و یکی در بام خانه ای ای ای  
منزه که ایها ایها خاصه شوید بیاند و طعام عبد الله جد عان پسر برادر ایها بخاب ای  
بر همه بیرون امد و مید و بین باب حضرت رسید و گفت نایمی تو بایهه خدا فتم رسیده که ملکه شرق بیانی بانکه عیمه ملکه  
س خاضر شوی و لفته نایی میل نیمیا بی و چون ان حضرت را فتم رسیده ای  
ولفته نایی صرف فرمود و چون بیرون امد بان خذ عان بیش ایستاد بخاب بیرون امد و همینکه خواست برکه دیگر فرمود  
مسخو ایم فرماده همان همین بایشی تو و فیله نیم نیما بی و چون پیغمبر ای  
بود ای  
کیفیت و عمل کرده ای  
در این ای  
بحدا دلتنک مشوار ای  
که ای ای

نمایش

برقا الفود انغانه بیرون امد و خند منو که بروز تر ز برادر ش عباس که بدان وقت دستیار اصل مدد ولت بود نه اذ و قرض کند و در خواص  
 راه اولاد بدل للطلب از بدای هر کدام چنی کرمت و کار سازی او شد و دیگر بخانه عباس برف و مراجعت نمود چون این خبر بقایا  
 رسید دستیار دلنشت شد و امن نزد ابوطالب و دنهای است حزن و آندوه نشست ابوطالب کفت ترا عمه میشود کفت شنیده بجهة  
 مطلع امیدی بخانه من و پیشمان شدی مرا مقابل نداشت و بوكشی ابوطالب کیفیت را فتل کرد عباس کفت تو لختیار دادی  
 نوزیرات و صاحب اختیار مانی و لابن هر کرامت و شرافت میباشی و ساکت شد و ابوطالب مشغول ندارت طبع بود بعد از این  
 عباس بخواست و دست ابوطالب را بوسید کفت ای برادر طلاق حق بتو زادم کفت حاشیت تو رواست کفت بخواهم این کرامت را  
 این و آنکه ای مرآت سانی متم دستیار با وداد کفت دستیار خوکت فوهم ندارت بین و اینها هم باشد و مردم را بیشتری  
 بیطلیم پس عباس رفت و شریعتی کار و کوسفل دستیاری کشت و دیگرها ی بزرگ باز کرد و از اع جلویات و سایر ملة  
 ضیافت را بر قیمه احسنه قریب ادومنادی فرستاد و میان مکه و همه مردم را بخوبت نمود و بطون قریش و ساپرا عرب از  
 هر طرف را که بعد بخانه عباس کویا عبد اکبر بود و نجت بلندی بجهة پیغمبر نصب نمود و بخواهان را نجت داد و دخنهای  
 ناخود پیغمبر پوشانید و پیغمبر را با ای وقار و کمال و جمال و بیهایران نجت نشانید و نوادا از فور افتاب زیاده بود پس مردم  
 طعام خود ند و در نهایت مرو و خوش خالی متفرق شدند و خطبهها و شعرهای دیدم عضیافت عباس و مدح پیغمبر و کل  
 بین هاست کفت دوچون پیغمبر خوکمکه نمود و امر اینجانب ظاهر شد جناب قدس الهی و حی فرشاد با بخت که عیت عباس را  
 بر تو حفیت بان ضیافت کرد و زاده نو خرج عنود در ولی عبده حبی الله حبی الله حبی الله و شصت هزار اشرف خرج انصیافت نموده بعده  
 و دلش میل و رغبیت میاز عکاظ داد و این را بخش باو که ناند است داشته باشد و بعد از فناش عطته اولاد شریا شد  
 پس پیغمبر سون عکاظ را که دوم که واقع است با عطا فرمود و نامه عطیه از افواست و فرمود لعنت خدا بر کسی که معارضه  
 با او در این و غصب حق اتفاکد و من و خدا و ملا که ای او پیغمبر ایم پیغمدر ایام خلاقت شد بد و برد و نخواست که مدخل  
 با ای عکاظ را او فاشته باشد چنانچه برفد که نسبت به ای المؤمنین و فاطمه حسنی و فاطمه حسنی و فاطمه حسنی  
 و عباس ز دست اوقظلم میبود و شکایت میکرد نه از دنیا نیافت سهی ایکه پیغمبر بودی در مسجد نشسته بود و با جمیع حکای  
 که در این آشاغی شد و دستیار مردمی بود خوش صورت و شما ایلی نیکو فاشت چون رسول خدا ای ابد بخواست  
 او را چند قدم استقبال نمود و میان چشمین او را بوسید و از این پلوبی خود نشانید پر عباس اشماری چند مردم  
 افغانستان خدا ای ای ای ای خیر میبود و بعد از آن فرموده ای معاشر مردم مخالفت کنید مراد نیاره عتم عباس و از ای ای  
 کنید و از ایکذا باید در دست دشمنانشان کاه فرموده ای من چهاری بخواه تائیخه و مهدیه کم ای و ای تو عرض کرد ای بزاده  
 من از ولایت شام ملب را بخواهیم و از هر چیز خطرناکی بخواهیم و از عراق عرب چه کونه را بخواهیم این سه موضع دستیار معموره  
 بمدخل دستیار فاشت پیغمبر نزد مودحتا التکریمه و فیض ای طلب نمود و کفت بجهة عتم خود عباس این سه موضع را بخواهیم  
 پیغمبر خدا ای ای ای خود و ای المؤمنین بخطه مبارکه خود نوشته خضریار محلی ای شاهد کفت و هم مبارک دایران کاغذ ز دخواست  
 ایم چنانچه این موضع ففع شود و دست مسلمانان دهیات من مال تو خواهد بود و خدا و رسول ای ای بخشیدند و لک بعد  
 وفات من ففع شود و صیلت میکنم به که و ای مور مسلمانان شود که تو ایکذا در بعد ای ای ای ای معاشر مسلمانان ایم موضع  
 ملاع عتم عباس میباشد و هر که قبیل و بدبیل و صیلت من نماید بامن کند ای  
 و تمام خلق اجمعین و ایهد نامه دایدست مبارک خود بذاد و چون فوت خلافت هم رسیده این موضع مفتوح شد عباس

نور غم و فوشه رسول خدا ابد و عاد و چون باز نمود و نگاه کرد شخصی اهل شام را طلبید و پرسید که ملکه قدیمه مغلوب است  
کفت از پاده بیست هزار درهم بعد از آن آن دو نفر بیک پسر سیله ترک قتلند مداخله بیاری دارد کفت با ابا الفضل این‌الاکه  
نفادعای عطیه پیغمبر مسیح کو زان مداخله بیاریت و انعام مسلمانان نوان بتوئیها داد عباس کفت این‌الاکه نامه رسول  
خداست و جو کشی از مهاجمین و انصار ایران شاهد کفت کم بازیاد بوجه رجوعی دارد عمر کفت بخدا منم هر کاه باسا پرسی  
بالمسافه رسید بی فهمه والا از همانجا که آمد بازکرد و حنفیه ایشان را قبول شد و بخوبیت فکر درست  
کرد بد و هم رفسب دارند و بیش از مراج بود و فرد خشم مینمود نامه والذست عباس کفت و پاره پاره نمود و ابد همان  
برآ و آنداخت و آن نامه پاره پاره را بصورت عباس اندلخت و کفت بخدا چشم ایشان را بتوخواهم فاد پرس عباس پارهای کا  
بزاداشت و بمنزل مراجعت نمود با چشم کریان و دل شکته موخرین و شکوه بخدا مینمود و فرماده بدر نزد مهابین و انصار  
که خلیفه شهانامه پیغمبر را پاره نمود و مبنی چنین و چنان کفت و فده مجلس شهر محفل تذکار مینمود پرس هم منظر شدند  
و من هم رفتند و از اسلامت بیماری نمودند و کفتند مرا طاقت این‌قسم فشار اندادیم و صبرتیم نکنیم پیغمبر رسید که دم  
بشوید کفت بخزید بروم و عباس را از خود را اخو کنیم پس هم کی اصحاب بلمع رفتند بخانه و از امراض و بیحال یافتند  
صد مات روزگشت که بد و رسید بود و عمر کفت فراصیات او خواهیم امد و عن خواهیم خواست و مزد اپس فرماد افتاد  
بهمین طریق چند روزی بوعده کشید و لفڑت و از انداد و عذر نخواست و لوان مال چزی با این‌داد بلکه منطق خست  
میان مردم و بهمین طریق مانند ناعباس اتفاقی و مطلع ایلک و چوی عجایی ایشان بعماه ناس مخصوص طلاق  
اعباس اظهار التقلیت و در تمام کتب تواریخ و کتب حدیث از شیعه و سی منقول است لحتی ایج دیج و قصیل ایشان بیست  
چنانچه مالک بن نوریه که شجاعی فاما زاد و انخلستان حیدر کار بود چون بعد از وفات پیغمبر مدینه و شنبیده ایشان  
متصدی ای امر مخلاف شده بفت خدمت حضرت امیر المؤمنین و از او سبب تغیر و تبدل و خانه ذیشیع امشخص نمود و اذن  
با فرم خود نخواست و حضرت اورادن نداد و لعله رسجد بعا او معاشر شاهزاده اور امام الید ابی بکر امر نمود تا از افنا فیت  
دان مدینه اخراج نمودند و بعد از چند روز نظالین و پس از اسرار نمود و امر کرد که نکره و اموال معنوں الله زان ای اپلات و قلعه  
لغایت بازیانت نماید و دنخفا با وسایل که چون بطا ایه مالک برسد بجهله و تذویره و ایشان را امثل و مدنیان ایشان  
اسپر نموده و بدینفع اسناد ارتداد و یا غیشیدن را بایشان دهد پس چنان کرد و در همان شبکه مالک اکثت زن و زاجریم و طی  
نمود و بایت زمان انتظایم ملکه بیانه ای انکه زکوه نداده اند چون مراجعت نمود نظرید و سی مسابقه که فیما بین عمر و مالک بود  
متین کردند و بیش ای باقی بکسرخان کفت و نشید و هم در دل کفت و خواست در وقت هر صداره ای اکشانی مدد نداد را یا محنلا  
خود نخان حامله زان خانه ای مردم بیرون کشید و منحصر نمود و فرماده بکه ابوبکر غلط کرد و غالداریم سیاست او فرامخنده  
ایشان دفت و سعد بن عباده را که افینه ایشان رفت و بود و با عمر حدایت بیش ای داشت کشت و امد نزد هم و با بوسیله خود را  
مشخص نموده ای شتر و ای برجسته ای با نمود و عمر نه میتوین شعبه دایاشوت نلایم بشعی غویه حد را از او بازداشت و  
بعلاقه بر شاهدان حدقه ای ساخت و صنعتیه عامله را که نفاکرده بود امر کرد نا از اندند و اور ترسید و سقط  
نمود و امیر المؤمنین ای اسلامت نمود و فرمد بیانیت امال خادمی نیزی بیود که دین رفعت خبط عاستیا و نکند و بایشان  
نشود و لولا علی هلات هم نکوید و دعا همکام خدا و رسول بدعنه ای عرب نمود چون نهاد نزدیج دعست بین در غمان و حول  
و تعصیب داده و هم منعه بع منشیه نشاد غیر ای بعلاوه ای ایم ذبت با امیر المؤمنین ای اهل بیت پیغمبر را ای ایم مذکور شد

عیاش